کتاب مستطاب افادت بخش ناظران و بصیرت افزای کم سوادان حاوی مضامین لطیفه معروف

انشای خلیفه

از نتائج افکار سخن سنج معنی طراز نکته پرداز دقت آشنا خلیفه شاه محمد رحمه الله الصمد

در مطبع دار السلام دهلی باهتمام نور الدین احمد للکهنوی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و نیایش مر احدی را که کاتب فصاحت بیان خرد دانشوران از تحریر انشای ثنای او
چون قلم سرگردانست و منشی بلاغت نشان دانش خردپروران از تقریر املای
خامهٔ او بریده زبان **قطعه** صانعی کز کمال عزّ و جلال + در ستایش زبان ناطقه لال + آنکه
حقیقتش برتر + از قیاس گمان و وهم و خیال + تقدّس صفاته عن احاطة تقییم الاقلام
ذاته عن ادراک ذوی الافهام و تحفهٔ درود بران عاقبت محمود که آیت فیض درایت و
ارسلناک الا رحمة للعالمین گلی ست از گلشن افضال او و منطوق لازم الوثوق لولاک لما
خلقت الافلاک حرفی ست از دفتر کمال او **رباعی** آن مالک ملک شرع و دین بود + کشاف دقایق
یقین بود + بر اوج پیمبری و آدم + آن دم بحضیض ما و طین بود + و علی آله العظام و اصحابه
باد اما بعد من هیچدان خوشه‌چین خرمن ارباب سخن را که از جفاکاری سپهر بی مهر اسا

خاطر آشفته دارم و دل سرد	لاله‌سانم بداغ محنت و درد	بید من بر مراد دل نزرست
فرحت از من برخ نقاب کشید	هر زمانم الم کند پامال	شربت غم دهد بجای زلال
از سموم غمم بباغ وجود	بسکه این غنچهٔ دلم نکشود	مثل من نیست در جهان شاید
حرف خوانی ز لوح نادانی	من که عیبم همه ز سر تا پا	در هنر کی شوم سخن آرا

ن ع تیز زبانی و رسیدن ۱۲ ... گفتن ۱۲ ... ع بلاغت
ایراد کلام ۱۲ ... از زبان چیزی ... کلال در
۱۲ م ... بالکسر ... تمام
صدر دل ۱۲ م ... که بالضم پایان چیز
... وقت کار ۱۲ م ... یعنی پاک ست
صفات او تعالی از احاطه نوشتن
قلمها و منزه است ذات او از دریافت
صاحبان فهم ۱۲ ... فرستادیم ترا مگر
مهربانی بر عالمها ۱۲ ... بالضم اعتماد و ...
۱۲ م ... یعنی اگر نبودی ای محمد ... آسمانها را مراد تمام عالم و الله اعلم ۱۲
جمع دقیقه چیز باریک ۱۲ ... متعلق بود
... نبی و آدم بین الماء و الطین ... بودم من نبی در حالیکه آدم میان آب
و گل بود ۱۲ ... یعنی تحفه درود بر عترت
او که بزرگانند و اصحاب او که گرامی‌اند
... سموم بالفتح باد گرم ... ۱۲

بختی نه که با دوست درآمیزم من ٭ دستی نه که با قضا درآویزم من ٭ پائی نه که از میانه بگریزم من ٭

درینصورت بمقتضای فیض عام آنقبلهٔ انام امیدوارست که اگر آفتاب توجه خاص دربارهٔ ذره بیمقدار تابد

هر آینه از گرداب اضطراب مناص یابد مصرع یک نظر فرما که مستغنی شوم ز اسباب خویش ٭ بیوسته خورشید ابر اوج

و دریای عنایت موج در موج باد مکتوب دوم بگرامیخدمت فیض موهبت مجمع الفضائل منبع الفواضل

مرشد کامل هادی آگاه دل قدوة الواصلین زبدة المحققین حضرت مولوی نظام الدین دامت برکاته

عوائده و افضاله مشتمل بر استعفای جرم بیهوده و استدعای رقیمه تحریر یافت بیت تو ئی مقصود دگر مشغول

غیرم ٭ توئی معبود دگر نزدیک غیرم ٭ ای عطا پاش خطا پوش وای جرم بخش عذر نیوش فریفته بیمقدار

تا امروز خود را بارسال عرائض فرایاد ضمیر فیض آباد آنقبله مستنیر شدن راسخ الاعتقاد کعبه

مستفیضان واثق الانقیاد نداده بنا بر آن بود که در ادای لوازم فدویت که لازمه عبودیت کیشان عقیدت اندیش

و طریقه عقیدت اندیشان عبودیت کیش است قصوری راه یافته باشد بل از رهگذر انفعال کمال اینکه وقت

آمدن از سعادت اندوزان حضور موفور السرور رخصت نشده نتوانست که حقیقت حال را بقلم آرد ریا

یاد تو شب و روز قرین دلم است ٭ لطف و کرمت گوشه نشین دلم است ٭ از حلقهٔ بندگیت بیرون نروم

تا نقش حیات در نگین دلم است ٭ ضمیر آگاه کنز عقیدت گزین بهیچ ستادیه ازین نمیدانند که خاک قدم

پاک را که توتیای دیدهٔ اولی الابصار است سرمه چشم خود گرداند و بحکم آنکه اگر آفتاب تابان ذره بیجان

یاد آرد نماید چه دور و اگر سلیمان زمان مور حقیر بی زبان را به پیام یاد فرماید چه قصور امیدوار است که در

یادهٔ رفع کدورت این سودا بالامیت نوازشنامهٔ فیض شمامه بزین بمهر خاص که چشم سرمه ناک شاید

بانداز بود شرف دید و باید که این بیکس بیکس افتخار نفلک ساید و شادان و فرحان باز بخدمت

یاران تمکان حضور آید بیت گر شود لطف و کرم درشان من ٭ جلوهٔ طاعت دهد عصیان من ٭

رایات بلند باد بهدایت و ارشاد الی یوم التناد مخلده مستفیضین باد بحرمت النون و الصاد مکتوب

سوم در جواب عنایت نامه فیض شمامه قبلهٔ ارباب فضائل کعبه اصحاب اهل فضل حضرت میاعبد

الغفور بخش بکرم الازل بالاکرام تحریر یافت رباعی گر شاه تفقد بگدائی بکند ٭ شود لطف نظر به بینوا

بلند + از دست گدای بینوا ناید هیچ جز آنکه بصدق دل دعائی کند + ذات قدسی صفات آن مجمع
فیوض سبحانی منبع علوم روحانی کاشف دقایق معقول منقول واقف حقایق فروع و اصول
مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مهربان سراپا لطف و احسان فیض بخشای
عقیدت انتمایان هدایت گرای فرمای عبودیت گرایان عقیدت انتما باد کمترین فدویت گزین
خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات فراوان و کورنشات بی پایان معروض سعادت اندوز
حضور موفور السرور میگرداند که بورود سرفراز نامه نوازش آمود که مشتمل بر اطلاع ماند و بود مقبول بارگاه
صمدیت میان ابومحمد مرقوم قلم فیض رقم گردیده بود حسن نیاز بسجود معبود حقیقی نمود و بلبل گاها میان ابومحمد
خود راه عدم اخلاص پیش گرفتند ولی آنکه به بنده خبر نمود به طالب علی قصبات رفتند و پاس سخن خود
نکرده قرار داد حضوری را بر باد داده الواسالم بر روی دوستان بیدم گشادند و شناوران بلدان و جهت
درشتند و مهاجرت گذاشتند در دعا با خلص و رشته مواسات مخلصان حمیم القلب گسسته با شناسان
جدید هنگامه موافقت گرم ساختند و نظر بین نکردند که در محبت و صداقت تجاوز یک نقطه محبت
و صورت طید آفت دیدن است غرض که حکایت شکایت آمیز که با این مهربانیهای آنحضرت از خاک
فیض محبت جدا شده بقلم میگنجد و بمیزان بیان نمی سنجد ضمیر آگاه بهم آنکه بیت نخواهد این چمن از
لاله خالی ماند + یکی چون می رود دیگری می آید + از رفتن ایشان بر دل فیض منزل که معنی لوح محفوظ است
غباری نخواهد نشست شرح دلپذیر تمنای بی نظیر مقبول کونین میرسید حسین نور الله مرقده نقل
رسول ساخته منظر رحمت اثر خواهد گذشت حقیقت این بود که عرض نمود والسلام و تحق الملک الودود

مکتوب چهارم فراقنامه جانگداز بخدمت یار دلنواز بی نیاز سراپا ناز نگارش یافت بیت
حسن تو همیشه در فزون باد + رویت همه سال لاله گون باد + آن سرو شکیبا نما مهوشان نازنین
تسکین بخشای خونین جگران شهر صفحه رخسار مهوشان زهره جبین رشک افزای مهر سپهر جمال آن
طراوت بخش گلشن امال و امانی و نضارت حدیقه عیش و کامرانی نگارنده عارض خوبی خال چهره محبوبی
سواد دیده و داد سرمه چشم اتحاد مقبول ایزد جهان آفرین میان شهاب الدین زنگ آفرین تحمل

را از گران بار کشاکش حزن و ملال سبکدوش گرداند؛ بیت: بسی سربلندم ز احسان دوست ✽ دل و جان من
قربان اوست ✽ قسم با علم پروردگاری که رشتهٔ جان در قبضهٔ قدرت اوست اگر این گوشه‌نشین زاویهٔ
حرمان در مقابل این عطیهٔ بخشیده ضمیر قامت ناتوان را کمان سازد رواست و اگر بمیدان وفا در آمده
بسی سر قربان نماید بجاست تا قوس قزح بخطار نگارنگ صفحهٔ زرین چرخ برین بیاراید و عطارد رقم زده
قبول بر تختهٔ جبین اهل زمین ثبت نماید سهام آرزوی آن افضل الکرام بهدف مرام مقارن باد ✽
مکتوب ششم در جواب تلمیذ بر تمهید العذر مشتمل بر تعیب علم تحریر یافت تلمیذ دست ناجی از
از لطف الهی ✽ بنده سر بسر رو بهر جا که خواهی ✽ مکتوب بهجت اسلوب آن نادر العصر مشتمل بر صلاح پرسی
قصد طالب علمی قصبات که بعد انجام ایام شب برات صورت بند در رسید خاطر را قرین اصناف بهجت
و شادمانی گردانید اگرچه این کاسه‌قماش امتیاز سفید و سیاه ندارد اما بهر حال ایشتاق سوختهٔ آتش فراق
و دوختهٔ ناوک اشتیاق کم و بیش بر حرف دوستانه که بعقل ناقص خود معقول می‌پندارد بنظر نموده بی‌تکلفانه
بروی قلم می‌آرد و آن اینست که طالب صادق که ظاهرش همرنگ باطن است بمقتضای کلام خیر الانام
علیه السلام اطلبوا العلم ولو کان بالصین تارنج شدت غربت بر خود نه پسندد گنج مطلوب به بدار زد
و تا غلام وار کمر خدمت بر میان جان نه بندد دامن مقصود در چنگ نیارد آری تا شمشیر از نیام نبایند
در معرکهٔ مردان سرخروئی نماید جان من اگر بموجب خبر خیر البشر السفر وسیلة الظفر زبردستی پامال از
زاویهٔ خمول سر و اکرده شدائد سفر را که صورت سقر دارد بر خود نگزیند برای تحصیل کسب کمالات
برابنای جنس خود نه بیند برادر من بحکم آنکه تا انباس تیر و ار از قوس خانه بر نجهد بهدف مراد مرسد
سفر قسمت مبارکباد ✽ سلامت روی و باز آئی ✽ الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را از حیلهٔ [illegible]
دو چار کند در تحصیل [illegible] سرکار داشته علمی که با وجود خرج ترقی پذیرد رسا تا [illegible] مقبول
خود گرداناد مکتوب هفتم در شکایت سپهر بهروی سندعای نامهٔ محبت شمامه تحریر یافت
رباعی اگرچه پا شکسته بصحرا نشسته‌ایم ✽ اما ز آب دیده بدریا نشسته‌ایم ✽ آغشته جسد بزار
که دور سپهر چرخ ✽ مانند درد در ته مینا نشسته‌ایم ✽ بر ضمیر صداقت پذیر آن یگانهٔ آفاق مجمع الاخلاق

چون شب هجران جانگداز است و تشبیه مانند روز قیامت دراز لیکن بشکر اینکه یاد یافتگان حضور بمقتضای فرط
مهربانی غله محصول ضمیر را بجای محفوظ امانت نگاهداشته اند رطب اللسان و عذب البیان میباشند آری بیت
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ** چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان ** در خصوص امید
اندازد که غله مرقومه بحفظ حواله مالکان موضع مذکور شود و آینده را نیز متعهد توجهات کریمانه و مربیانه آن
مشفق مهربان است بیت زمین و آسمان تا برقرار است ** بدنیا نام نیکو یادگار است ** آفتاب دولت و اقبال
لایزال باد بحرمت النون والصاد مکتوب سیزدهم در جواب دوست اخلاص پیوند ریحان برادر نسیان
ابوالمظفر تحریر یافت بیت نیم یک لحظه از یاد تو خاموش ** فراموشی شده از دل فراموش ** مهجور صوری
موصول معنوی که بتعداد محاسن اخلاق آن مجموعه الشمائل محمود الخصائل رطب اللسان و عذب البیان است
اگر شمه از جوش و خروش باطن محبت مواطن بمعرض بیان آرد بر آیینه روی خامه تیرگی پذیرد و شعله آتش
بنامه درگیرد بیت ز شرح شوق تو آتش در پر روح الامین افتد ** اگر غم نامه هجر تو بر بندم ببال او ** لهذا ام
تودد منزلرا که از باده شوق و آرزوی ملاقات بهجت سمات و مقالات فرحت آیات آن نونهال چمن اقبال
مالامال بود از رشح تراوش باز داشته بمطالب میپرداخت که بمطالعه مضمون خلت مشحون رقیمه الوداد خاطر مضطر
را که بوصول مژده خیریت اثر آن سرمایه مروت و فتوت روز و شب آگهی طلب بود بدست عشرت تازه و
بی اندازه ساخت مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ** یقین است که آن برادر بجان برابر
که مغز سخن نغز میپسندد از شغل سبق عربی و انشا که بهمه دو رفیق موافق اند خود را معطل نخواهند داشت و تحصیل
درستی خط که بر خط مهوشان زهره جبین خط نسخ میکشد در مشق شبانه روزی خواهند انگاشت بیت
کسب کمال کن که عزیز جهان شوی ** کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من ** اگر چه با آن عزیز سراپا تمیز در این باب
حرفی زدن حکمت به لقمان آموختن است لیکن بمقتضای دلسوزی که ثمره اتحاد معنوی است نمیگذارد و
گستاخانه برون می آرد مصرع بی تو بود چه گویم آنچه در آوند دل است ** بحکم آنکه اول نامه انشای محبت
و اتحاد یاد دوستداران صادق الوداد است نوازش توالی بدست آیندگان این حوالی به تحریر مکاتیب
محبت اسالیب مسرت افزای خاطر مشتاقان خواهند بود چمن عیش و عشرت به نسیم عنایات رب العزت

جمع اسلوب بمعنی روش ۱۲

شگفته در بیان باد **مکتوب چهاردهم** در جواب فضائل مرتبت فواضل منزلت خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه
دودمان مرتضوی باعث آرایش خاطر خیرخواه سید عبید الله مشتمل بر استعداد عدم اظهار لوازم اخلاص و توقف
تحریر حکایت اختصاص ترقیم یافت **بیت** مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد
رنگین نامه که از حسنت آب و رنگش غنچه گل می‌شود پیچیده از فیض انجه شکبارش بلبلان چمن یکرنگی را دماغ شوق معطر
آمود گردید در شگفته ترین زمانی ورود نموده طراوت افزای بوستان خاطر دوستان گشت آنچه درباب عدم تسطیر مراسلات
مرقوم قلم تلطف رقم بود معلوم نمود مخلص بالا از آنجا که تحریر تمهیدات رسمیه و مطارحات عرفیه از پایگاه محبت معنوی
بمراحل دور افتاده خاطر صداقت مآثر بمواصلت روحانی که انفصال جسمانی مانع آن نگردد اکتفا کرده باین مصراع
زبان می‌گذارد **بیت** رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست ها که در میان من و تو همین سخن تو بسم اگرچه درین ایام
شدت انجام از غایت بی سرانجامی وارد تنگنای آن تهاجیت بی نوایی با بخت مخالف در جنگ بوده سر سخن سرایی و خامه فرسایی
نداشت اما بجهت عدم تحمل بر بستان حرفی چند از سر تنگی خاطر به تیخ خرسند نقلم داده امید که خادم دیرینه را فراموش
خیال نکرده بهمین منوال با صد اعتنایت نامجات بهجت سمات تسکین بخش خاطر مسکین خواهند بود ایام شادمانی بکام باد
مکتوب پانزدهم در جواب مکتوب بهجت اسلوب میان محمد یعقوب مشتمل بر استدعای توجه آنمحبوب القلوب
درباب حصول مطلب مرغوب تحریر یافت عطا لوبه قیمه الاخلاص مخلص سراپا اختصاص از بند غم و الم خلاص
داد مسرت بهجت شادمانی را بنیاد نهاد نوبهات کر یاند غایبانه بحال این شکسته بال مبذول داشتن و معدن مکارم التجاء
شیخ الهداد را بجهت حصول سند نوکر گماشتن یاد از عطوفت کمال آنمرجع الآمال سید محمد اکرم ایده نصره
بیت الهی در جهان باشی باقبال ها جوان بخت و جوان دولت جوان سال ها آری غیر از ذات فیض سمات آن
شهنشاه بر سیان کیست که بقدر تفقد بحال بیکسان فرماید و در انجام مهام خسته دلان سعی مربیانه نماید بحکم
اگر گستاخ حرفی بیش اختیاج نیست که حرفی از اظهار مطلب تکرار نگارد **مصرع** آغاز کرده برسانیدن
حسب تحریر ... دستگیر حضرت میر رحمة الله علیه بر کاغذ نگین بخط نگین نویسانیده مصحوب خلاصه احفاد
سید عبد الرسول مرسول نمود با نجام خدمتی دیگر که لائق دوستدار باشد متوقع الاشارات است مرصده که بهمین نمط
بنامه‌های شادی کام دارند بهجت خاطر روز افزون باد **مکتوب شانزدهم** بخدمت دوستی که گاه گاهی مرتکب

مطارحه
باهم سخن
وا فگندن
مطارحات

تقویم پارینه
ای تقویم گذشته

مرتکب منہیات میبود و باغوای ارباب ضلالت راه بطالت می پیمود مشتمل بر ابراز مقدمات نصایح سعادت مضمون
علوم متقوم یافت **بیت** دل من لفظ و یاد تو معنی است ها معنی از لفظ کی جدا باشد ها ایزد متعال ذات عدیم المثال
آن مصدر مکارم اخلاق یگانه آفاق را از آنچه نباید مفروق و بهرچه شاید مقرون دارد این ناقص کم ظرف
که از غایت اتحاد حاضر و غائب خود را جدا نمی پندارد در اظهار مراتب صحیفه شوق که بمیزان دانش
صرافان نقود محبت معنوی وزن حسن کاسد دارد مبالغه نموده جوش خروش خاطر را بقلم می آرد شایسته
عالی فطرت آنست که بمقتضای آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول دل خود را از خیالات ذمیمه نهی منکر
که دلیل ضلالت است اجوف ساز و مردانه و مجردانه الف قامت را بانقیاد باطن نون ساخته مزید تاکید ادای
لوازم امر معروف پردازد و از روی کسر نفسی که فتح باب مقصود است همه حرکات و سکنات را از فاعل حقیقی دانسته
بموجب بیت دلاویز **بیت** گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ ها تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است
نیک را نجدا و بد را بخود ضم گرداند تا از طعن مجهول و ضعاف معتل العین که بزعم مهموز خود ترجیحی و تفضیلی بخود میجویند
و از غایت خفت عقلی نابینایانه براه خطا می پویند صحیح و سالم ماند اگرچه الحال تلافی افعال متصرف زمان ماضی که
بیشتر در بیگاه پرداز لهو و لعب صرف شده بموجب الانسان حریص فی ما منع محال می نماید لیکن اگر طالب
صادق بمساعدت توفیق ازلی جوهر اگر روح دولت شکوه حق پژوهان که از تعلق دنیای سر پا در دیر کنار بوده
بخاطر جمع مشغول ذکر واحد حقیقی می باشند ملحق گرداند بحکم انکه الصحبة موثرة باثبات صفات روحانی نفی
خطرات جسمانی نموده زمان استقبال را در ضلال نگذراند در صحبت … شاید که دری از بدایت غیبی کشاید تحت
بنا مودت دستگاها اینهمه مقدمات دلاویز را که فی الحقیقت تازیانه افعال آن سرمایه امانی و آمال است اگر خلاف
قیاس نپندارند بعمل آرند تا که شام فراق بصبح وصال ابدال یابد فراموشی … که دریاب محبت … زینت دوستان
و احباب الاخلاص حنیف نسازند دولت بهجت و بهجت دولت روز بروز متضاعف باد **مکتوب هفتم** بخدمت فضایل نشان
فواضل دستگاه مقبول حضرت کریم میان محمد نعیم هنگامیکه از قصبه خورجه به بیرون تشریف داشته بودند رقم
یافت **بیت** بر هر زمین که بگذری ای نوبهار حسن ها روید بجای سبزه بر ابت ز رحیم (?) ها مخلص صمیم
هیچ عبارتی شایسته که در شرح خوبیهای ذاتی و صفاتی آن قدوه سخن پردازان معنی طراز زبده معنی طرازان

خلاصه

خورشید اقتباس دقیقه شناس آن امیدگاه اتحاد کیشان عزیز کیش و تکیه پناه دلریشان اتحاد کیش میگرداند که
عریضه نیاز دستار سربلندی و سر دستار ارجمندی است آدرینولا از غایت افلاس بند زندان اضطراب است او درخواستن
نان قرص آفتاب لهذا بمقتضای مهربانی آن برادر عوامه کام بخشی و کامرانی قوم بندگی بر میان جان بسته گرامی خدمت
گشته در بنصورت آرزو دارد که اگر مشار الیه بتوجهات کریمانه ایشان گل عشرت از گلشن امید بر چیند و نقد مراد
در آستین جمع بیند و بمراحم مربیانه آن مامن خیر اندیشان سرمایه جمعیت فراندوخته گریبان پریشانی را تا دامن چاک
زند و شمع کامیابی را برفروخته نهال ناکامی از بیخ بر کند بر آیینه بار منت بیشمار بر ذمه دوستدار اخلاص شعار خواهد
تا چاک زیب دامان و وزره زیب گریبان است امید که دست دولت در دامن بخت ارجمند آن بخت بلند باد

فصل دوم در رقعات

رقعه اول بنام بهجت و سرور میان عبد الشکور که با وجود حقوق استفاده نمیدیدند باغوا
ناقصان کینه کیش زبان بمقدمات لاطائل میگشاد مشتمل بر ترغیب تهذیب اخلاق و ترک صحبت اهل نفاق بحکم

مصرع تا توانی سر متاب از صحبت روشندلان + سعادت یار کامگار سلمه از صحبت دانا دلان معنی سنج
محروم بودن راه بطالت و ضلالت پیمودن است آدمی را که فی الجمله امتیاز دارد لازم است که بقدر استعداد …
صحبت بی از خودی جوید و حرفی که غیر مستحسن باشد نگوید الحال با تقریر پرتمیز که بکنه نکته … رسید شایسته است خود را
از امثال این قسم اقوال و افعال باز داشته بتحصیل کسب کمال کوشد و حروف دوستانه که بمقتضای دلسوزی
نقل آماده در سیاست … برادرم بحکم آنکه سخن درست … **مصرع**
بر رسولان بلاغ باشد و بس

رقعه دوم که بنظم و نثر تواریخ اند بدوستی تحریر یافت بر ضمیر منیر …
آن محرم منصب صاحب تدبیر + معدن لطف و مخزن اشفاق + منبع الجود و مجمع الاخلاق + بهجت افزای خاطر
غمگین + عیش پیرای سینه بی کین + نمک خوان بزم صاحب فن + محک امتحان اهل سخن + رونق
زیب دولت و جاه + دانش آگاه شیخ نور الله + واضح و لایح است کین احقر + از ره اتحاد شام و سحر + از
کریم بی کم و کاست + داعی عمر و جاه آن یکتاست + شرط انصاف آنکه پیوسته + این محب بخودن دل خسته + تا
زمان حصول خدمت اگر + از سر التفات جان پرور + بمکاتیب ابتهاج آمود + یاد گردد عجب نخواهد بود +
حرف اختصاص تمام + کرده شد والسلام والاکرام

رقعه سوم عبارتیکه بحضور بالت و اقبال پناه رتبت و اجلال دستگاه

آن نسخهٔ جمعیت را سفینهٔ وقت خود ساخت و باین مصراع دلاویز پرداخت مصرع سفینه که در و بحرها بود آن نیست

تا جامع سواد لیل و نهار است بیاض اوقات آن دوست محبت سمات بسواد ابیات مسرت آیات جلوه گر باد [illegible] العباد

رقعهٔ هفتم مشتمل بر نصایح دوستانه بدوستی که از شب جور و جفای تا ساخت و نرد اخلاص کم می باخت فکار بیت

بود همنشین تازه و دوست دیرینه [illegible] هر کسی کش بود دشمن از دوست بیش دوستدار سراپا نثار محبت آنکه از بد سلوک

آن بی وفا دارآرام بخش دل بیقرار نوکران سرکار فیض آثار نواب ذی الاقتدار شکوه گزارند در گرداب اضطراب است

عجب آمد که داستان موعظت را افسانه انگاشتند و تخم محبت در مزرع دل خاص و عام نکاشتند بیت چند فرزانگی [illegible]

دولت باید نه تصور کنی [illegible] الحال از آن محبب القلوب تلافی زمان ماضی مطلوب تا محبت محبان صفا کیش مهر گزار

ریش مبین از پیش [illegible] بیت آمهر افزای خویش جگران سپهر منظور نظر دانا دلان حقیقت آگاه مقبول خاطر سخندان

نگاه باد رقعهٔ هشتم بیاری که هیچ نخوانده و بلهو و لعب میگذرانده محتوی بر مقدمات نصایح تحریر یافت بیت زبان خود شد

در یاب دریاب ها که هر دم در صدف گوهر نباشد ها برادر من درین جمعیت که از طرقی باری و از کس غباری بر خاطر نیست

از کسب علم محروم ماندن و در بطالت و ضلالت گذرانیدن بنای عشرت کندیدن و زهرابه عسرت چشیدن است

آری مصرع قدر نعمت است بعد زوال ها قطع نظر از حصول استعداد و قابلیت باری در رضامندی پدر بزرگوار

بودن سعادت جاوید حاصل نمود نیست بیت حافظ گرت زپند حکیمان ملالت است ها کوته کنیم قصه طول کلام ها توفیق رفیق باد

رقعهٔ نهم بدوستی که بجهت دفع آزار چشم ادویه طلب داشته بود تحریر یافت درینولا که خبر آزار چشم آن نور چشم مروت و

چشمهٔ نور فتوت و سرمهٔ ابروی دانش و آگاهی رهنوردان سپیدی و سیاهی رسید [illegible] و چراغ الفت که بچشم آن

دوست سراپا چشم مژگان پشان گردید الله تعالی چشم آن مردمک دیدهٔ مردمی را از چشم زخم زمانه برکنار دارد سرمه [illegible]

آنکه ادویه فرستاده را به ترتیب قوم نگاریند حقیقت را بنگارند شفای چشمی و صحت جسمی مقارن حال فرخنده مآل

آن نسل عز و کمال باد رقعهٔ دهم بدوستی که از دوستان دوستی دوست گرامی خاطر بهم رسانیده رو گردانیده بود تحریر

یافت بیت آتش مزاج من بگذار این عتابها حیف است حیف دیده کسی آفتابها دل خیر اندیشان را ناوک

ملامت دوختن و سینهٔ ایشان را بآتش غضب سوختن باعث ناکامی و بی آرامی میدانند لهذا آن [illegible]

و محبت را از ینحال آگاه میگرداند بیت ما تا نظر فان حریف اینقدر سختی نه ایم ها دانسته ایم ما اگر دشمن چشم آسمان [illegible]

زیاده برین نمک بر جراحت پاشیدن جان بیدلان را بگزلک ستم تراشیدن است در بصورت آن محبوب القلوب
باید که بتلافی گذشته گراید و برین ابیات عمل نماید **قطعه** دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل
بهتر است + دل گذرگاه جلیل اکبر است + کعبه بنگاه خلیل آزر است + خلق پسندیده متقاربین روزگار بهجت آثار
یادر **رقعه یازدهم** بجمعیت خیر اندیشان درویش محمد درویش که بظاهر خود را بخسرو ثانی می ستود و بباطن مشق
کوته غفلت مینمود تحریر یافت **بیت** غافل ز احتیاط نفس یک نفس مباش + شاید همین نفس نفس واپسین بود +
رموز دانان کارخانه تکوین و ایجاد را که دل بنشاط این کهنه رباط نمیدهند و بر نعمات این خراب آباد سست بنیاد اساس
نمی نهند شایسته آنست که هر دم را دم آخر تصور نموده بتحرکت زبان لب را مشغول ذکر واحد حقیقی سازند
و سینه را از محبت ماسوی الله پردازند **بیت** یک لحظه جدا مباش از یاد خدا + عمرت گذرانست چو آب از
نه پل پیوسته پاس انفاس مصاحب دائمی آن دقیقه شناس حقیقت اساس باد **رقعه دوازدهم** در جواب
دوستی که شکایت یاران زمانه نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش بهجت و شادمانی باشند آنچه از حکایت
شکایت یاران خرده چو زشت خو که بظاهر در اخلاص گستاخ اند و بباطن کار دشمنی نمایند مرقوم بود معلوم نمود اگر چه این
گروه بی شکوه محبت داشتن دشمنی بر خود گماشتن است لیکن بحکم آنکه **مصرع** با دوستان تلطف با دشمنان
مدارا + بالطف و مدارا پرداختن دوستان زبانی را شرمنده ساختن است **مصرع** اینها ز تو آید و چنین ها تو کنی
بیت هر که او نیک میکند یابد + نیک و بد هر چه میکند یابد + توفیق کریم الاخلاق عمیم الاشفاق رفیق باد **رقعه**
سیزدهم بنونهال چمن اقبال سید جلال که خود را از کسب کمال باز میداشت و آیات لهو و لعب بر صفحه حال
خود می نگاشت تحریر یافت **مصرع** بندگی باید بهمه زادگی منظور نیست + نقابت پناها نجابت دستگاها نواب
خود فروشان گندم نما جو فروش شرافت که مرکب از شر و آفت است نظر انداختن و بغرور باغ و منال خود را پایمال فریب
جهالت ساختن از پایه اعتبار ارباب حالت افتادن و ابواب تلهف و تاسف بر روی خود گشادن است آری **بیت**
مجردان طریقت به نیم جو نخرند + قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست + برادرم تا طالب صادق دل را از خیالات مبهم
خالی نگرداند خود را بشرف تحصیل دولت علوم فیض لزوم نرساند در باب علم که ترکیب از عین و لام و یافته مشعر است
که تا اینکس چشم بر تقی ندارد چه بمقصود دست نیابد **مصرع** نه فی ما اشتنا ندارد علی را **بیت** تا طبع نازکت نپذیرد

نگاه بوزن نگاه منزل و مکان و جایگاه نقد و جنس [illegible]

حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بن آزر

تلهف دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن

تاسف اندوه خوردن

حال و آل است سجاده شریف متمکن گشته و دل از عیش منزل خیال باطل بیگانه پرداز لهو و لعب بهشت آرزو دارد
ابیات دل آویز بیت بهر کاری که همت بسته گردد ٭ اگر خاری بود گلدسته گردد ٭ در کم فرصتی تجدید عهد [illegible]
بهم نشسته یاران مجلس نشین را آفرین گر خود گردانند الله تعالی بزودترین اوقات بهره مند کمالات صوری و معنوی گرداناد بمحمد
والصاد رقعه شیر دهم به برادر بیجان برابر مصباح اطوار سلیقه شعار ابو المظفر تحریر یافت شعر ما یاران
یاری داشتیم ٭ خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ٭ از آنچه نباید محفوظ و بهره چه نشاید محظوظ باشند عجب می آید و فکر قدر [illegible]
که تغافل ایشان چون شوق محبت اندیشان روز بروز میفزاید و بر دل تو دو منزل در حیرت میکشاید بهر حال
دریاد تو ایم هر کجا ایم ٭ بیگانه مشو که آشنائیم ٭ مراتب محبت و اتحاد روز افزون باد رقعه نوزدهم بخدمت
پیش دست خان ذی شان سمو الکان امانت خان بموجب و انمود مودت دستگاه میان مسعود که در خوا
پروانه ایشان بجهت رفع مناقشه برادران خویشان ذات تحریر یافت صاحب مهربان عمیم الامتنان سلامت
چون ذات قدسی صفات آن قبله آمال را وسیله جمیله انجام مهام خسته دلان شکسته بال می پندارد لهذا
مضطرب الحال از آن منبع زلال فیض مآل الآمال بامید کمال آرزو دارد که بار یافتگان حضور این قدسی از ظلمت آباد
شداید انتظار بر آورده خضر مثال بچشمه حیوان مراد رسانند و سکندروار آواره دشت حرمان نگردانند بیت
عنایتی کن و بار ایکبار یا بگذار ٭ که کارها همه موقوف بر عنایت تست ٭ تا پروانه [illegible] افروز شمع سوز است شمع دولت و اقبال
پروانه محفل فیض اشتمال باد دولت جاوید غلامی کناد بحرمت النبی و آله الامجاد رقعه بیستم بیار غمگسار آرام بخش
دل بیقرار مظهر آثار صداقت و وداد میان الهداد مشتمل بر حقیقت حال خیریت مآل خود و تعلیم داد بیت ما نیم و چراغ
غریبی ٭ عیشی و اندوه طلبی ٭ از آنجا که جام خواهش این خام طمع بی سرانجام از نور باده مراد فروغی نمی یابد
آفتاب مقصود بر دوش آرزوی دل محبت آمود نمی تابد مصرع روز هم بغم و شب بالم میگذرد ٭ و بمضمون حکم آنکه
اگر تشنه زلال [illegible] نمی یابد اما باید [illegible] بدین بیت حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت
آتش زند بخرمن غم دود آه تو ٭ امید که گاه گاه بتحریر حقیقت حال خیریت اشتمال پرداخته تسلی بخش خاطر مهجور
باشند که بدین وسیله از گرداب اضطراب بر آمده بجمعیت گرایم چه احتیاج پیش تو حال دل گفتن ٭ مسرت و نشاط روز افزون
باد رقعه بیست و یکم بدوستی که انبه ها فرستاده بود تحریر یافت تعداد شوق که فوق البیان است مشهود ضمیر

[illegible] از دور چون [illegible] نمایان گردد

ضمیر صدق آگین تصویر باد انبهای نغز سراپا مغز که قوت روحی توان گفت رسید ذائقه را حلاوت شکر بخشید جان را آباد
شکر بهر بانبهای آندوست از رگ و ریشه قلم خشک پوست بیرون است آری از آنجا که تحفه شایسته آن سرزمین همین تواند بود
اگر گاه گاهی بارسال آن رشک میوهای بهشتی ضیافت ذائقه میکرده باشند در بارگاه محبت گنجائش دارد والعافیه
بالعافیه **رقعه بیست و دوم** درجواب دوست محبت منش میان الٰهی بخش باظهار لوازم اتحاد تحریر یافت
صحیفه الوداد ورود نموده در باغ مسرت ابر گلستان را از که بعنه تاکید ترقیم یافته بود پرده از رخ بر کشود دقیقه شناسان
دوستدار را که مانع اظهار آن مرهون منت بیشمار است از جمله مخلصان یکجهت شمارند و بگفتار و کردار مخالف مرضی
نه انگارند **بیت** زسینه تا ملم سالها شود محسوس بهر آن نفس که رضائی تو اندران نبود دلها اسباب دولت آماده
و ابواب بهجت کشاده باد **رقعه بیست و سوم** درجواب دوستی نگارش یافت **بیت** اگر صافی سازی
عیشش مرا از درد وردها دور باد از گرد تو آسیب دوری تیز گردها مطالعه نامه محبت افزای محنت زدای آن نور حدیقه مروت
و وداد نور حدیقه فتوت و اتحاد که سراپا راحت و مرهم جراحت بود بصارت چشم و نضارت جسم افزود ذات انست
که پیوسته بنوشتجات مسرت بخش بحسن خلق فریاد ضمیر خلت آباد دارند **ع** در شرب دوستی لب بند از بیت همین
زخبار حال عافیت و جمعیت قرین باد **رقعه بیست و چهارم** بخدمت دوستی در سفارش دوستی تحریر یافت
پیوسته بکنار جمعیت صوری و معنوی باشند سیدی سندی سید رشید رسید از ابدال طریقه اخلاص آن
مودت دستگاه این خیرخواه را آگاه گردانید بهر صورت ازین قسم عزیز الوجود را که در امور جوعه جرات و دلیری دارد
خود از صادق دلی انصاف فرمایند که لائق دلبری است یا دلبری باری بمقتضای یاری بخلاف گذشته کاری
کنند که باعث فرخندگی طبیعت دوستان شود نه خندگی دشمنان **بیت** دادست دست حق که بدست آوری
دلی ها دارد و گرنه بهتر از این نیست خار دست ها توفیق مرتب شناسی و قدردانی رفیق روزگار خجسته آثار باد **رقعه**
بیست و پنجم در سفارش تحریر یافت مهربانا قدردانا داستان فراق بیانی و حدیث اشتیاق پایانی ندارد
لهذا اسمعی را بحکم مصراع دل آویز **ع** محبت ربی عالم دل را بدل ها حواله و بصدای ضمیر صافی پذیر ایشان که
آئینه حال خیراندیشان است نموده مطالب ضروری را بقلم می آرد که حامل رقیمه نیاز سپاهی جان نثار سلیقه شعار است
اگر تقویت توجهات کرمانه بلند بانی رسد احسانی خواهد بود **بیت** پرورش زخاک و رسانیش به فلک ها کرد

مدارج ... شناس حقیقی اساس ... دیده مشتاق گردیده اگر پسند خاطر آید دسته از تحقیقی سلسله
جلد ... آن خلاصه خاندان اہلیت نماید در نصورت بهر چه ایما رود بعمل آرد جمعیت خاطر روز افزون باد رقعه
سی و یکم در جواب عزیزی که حقیقت پریشانی حال خود نوشته بود نگارش یافت مع خاطر بدست تفرقه
دادن ... کی است مطالعه بهجت نامه اضطراب آمود که مشتمل بر عدم میسر آمدن نوکری سرکار نواب مستطاب
خورشید اشتهار رقم زده کلک بدایع نگار شده بود حیرت رو نمود در نصورت آن عالی فطرت یگانه روزگار را بحکم
بیت خدا گر بحکمت ببندد دری + گشاید بفضل و کرم دیگری + شاکر بودن موجب مزید نعمتهاست حبیب
صوری و معنوی نصیب باد رقعه سی و دوم بخدمت رفعت و اقبال پناه خان ذی شان رفیع المکان جلیل القدر
عظیم الشان همت خان تحریر یافت صاحب بلند همت خان والا مرتبت سلامت محبت و صداقت نشان
محمد خان شب و روز بتعداد محاسن اشفاق آن منبع الجود والاحسان رطب اللسان و عذب البیان است آن
فرخنده طالعی که ایصال نفع و دفع ضرر حت دلان شکسته بال منظور داشته بانجام مهام خاص و عام پردازد همچنان
بحکم الدنیا مزرعة الآخرة خانه عاقبت آباد سازد دولت و عمر از حد اعلا و انتها مضاعف باد بحرمت النبی و آله
رقعه سی و سوم در جواب عزیزی در سفارش تحریر یافت مع باعثی که تولا کند بدان نقوده مفاخر
بهجت افزا رسید آنچه در شرح خوبیهای و نیک سلوکیهای محبت پیرای بهیا ... مرقوم بود معلوم گردید آن
مرد فهمیده کار و سلیقه شعار است انشاء الله تعالی در معدود الایام جوهر معامله دانی و کارشناسی که منظور ان
خاطر دوستانست بپایه یقین برساند و بکردار و گفتار شایسته خود را از مصاحبان ممتاز بگرداند چراغ
و مراتب شناسی فروزان و سینه پرکینه حسود در مجمر غم چون عود سوزان باد رقعه سی و چهارم بخدمت
اختر برج مروت گوهر درج فتوت محبت نشان میان کمال خان مشتمل بر اظهار حقیقت دوستی دوستان
چرب زبان و ترک صحبت ایشان تحریر یافت خان رفیع الشان بلند مکان سلامت از یاران آشنا رنگ که
بظاهر بلباس دوستی آراسته و باطن اساس دشمنی محکم نماید ... و فا باختن بهره محبت را در نشسته محبت
انداختن آشنا و بصحبت چنین کسان پرداختن ... باختن است اگرچه مقبول ارباب کمالات محتاج بتقسیم مقاله
نبود اما بمقتضای تحریر اخلاص یاران زمانه حرفی چند دوستانه مرقوم نموده زیاده ازین زیاده است رقعه

سی و پنجم در جواب دوستی ترقیم یافت مکتوب صداقت اسلوب مشتمل بر اطلاع حقیقت حال این شکسته بال نگاشته خامه تلطف
شمامه بود رسید باعث مزید انبساط خاطر گردید صداقت پناها چون از دل شکسته کاری نمی آید و از دست
فرو بسته عقده نمیکشاید پایی همت از زد و دات بی اثر لنگ ساخته و این و آن نیز داخته بیت ما کار خویش را
بخداوند کارساز ها بسپرده ایم تا کرم او چها کند ها سلامت باشید رقعه سی و ششم در جواب عزیزی
نگارش یافت عروس مطالب چهره کشا و رونما باد آنچه در باب بیوفایی عادم رخصت مبر گدایی که حرف دوستانه
نشنود و از غایت کوته اندیشی های دمنای خود را پایمال قطاع الطریقان نمود قلمی بود الحق بیت آنکس که خدا
منصب خوارش دهد ها ابلیس بکار دبار یارش دهد ها در بود از غایت پریشانی و حوادث آسمانی تیر قامتم
چون کمان و آن پیشانی بدر مثال که از نقوش ندامت گذشته هلال گشته در بار سر گردانست در صورت عفو
این عطایا نظر عواطف و پرورش کریمانه خود نموده بدستور سابق عز و امتیاز بخشند صلاح دیگر مطمح نظر
دوستان صداقت اثر نیست مع بر من منگر بکرم خویش نگر ها بهجت خاطر روز افزون باد رقعه سی و هفتم
مشتمل بر اظهار اخلاص بدوست سراپا اختصاص خلت دستگاه میان رحمت الله تحریر یافت بیت ما با
تو سلامت بجای تو خوشیم ها غیر از دیدن تو هیچ پریشانی نیست ها خیال نکند که دوستدار سراپا نثار بر دیر مخالفت
وا از آمین مودت در گذشته بیاره دیگر پردازد انشاء الله تعالی تا دم حیات است نامت گویان و وصلت جویان
خواهد ماند بیت این نیست که حافظ را مهرت رود از خاطر ها کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد رقعه سی و هشتم
بدوستی که از غایت فلاکت در گرداب هلاکت افتاده بود مشتمل بر مقدمات تسلی طراز تحریر یافت بیت بالید
چو برق خنده زنان زیست در جهان ها نی همچو ابر بر سر دنیا گریستن ها در تنگنای کشمکش زمانه وسعت آباد
را آگه داشتن خاطر خوش چو حرف زرق مشتمد داشتن است مقتضای دانش دور اندیش آنکه در همه حال شکر
و صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و وصول دولت است گرایند و لب بچون و چرا نگشایند جمعیت
و عیش نصیب روزگار فرخنده آثار باد بالنون و الصاد رقعه سی و نهم مشتمل بر نسبت های رقیمه الوداد
دقیقه شناس خط خفی و جلی محبت دستگاه میر علی تحریر یافت بیت خط ریحان نشتر آن مهر فتر خوشنویسان
روزگار که صد و رشا سوار در شب بهای ثلث آن نیز زحمت ده خط مهوشان گلعذار باد و دیگر گاه است که متخلص

معنی از لفظ او مسدود سازند ۞ باد که ارسال نامه و پیام بهجت التیام از ضمیر اندیشان تنها هم ... دا
بی مهری در مزرعهٔ دل اخلاص منزل کاشتن آنست مضی ما مضی آینده را بیت کم نگردد تا بتش خورشید
درخشان لعل سازد سنگ را ۞ گلشن مسرت و نشاط شگفته باد بالنون و الصاد **فصل سوم** مشتمل بر دو

قسم اول در مراسلات تهنیت آمیز **مراسله اول** در تهنیت کدخدائی دوستی نگارش یافت **بیت**
شکر خدا که از مدد بخت کارساز ۞ بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست ۞ قاصد فرخ فال نامهٔ بهجت شمامه متضمن بشادی
کدخدائی آن سرمایهٔ امانی و آمال رسانید و بقدوم مسرت لزوم خود خاطر دوستان را نشاط آگین گردانید الحمد لله و المنة که آن
مسیح عصر سخنوری بر مسند کامرانی همدوش آفتاب گشت و آن یوسف مصر نکته پروری بر تخت شادمانی هم آغوش
زلیخا نشست پیمانهٔ عشرت لبریز گردید و جانانهٔ راحت انگیز در بر رسید امید که فروزنده شمس و قمر آن سعدین را
بمبارکی و خرمی تا طلوع نیرین در برج عشرت و شادمانی هم قران دارد و آن نیرین بکامرانی و خرسندی تا سطوع
سعدین از کسوف و خسوف شدائد زمانی در امان **مراسله دوم** در تهنیت فرزند نجابت سرا پا اخلاق مجمع الاشفاق
در سخن فهمی چون اوجی شیخ پیر محمد قنوجی تحریر یافت **بیت** هزار شکر که از لطف قادر جاوید ۞ شگفته شد
گل دوستان امید ۞ قصر طلب سراپا ادب بالوف تهنیت و صنوف تحیت از زبان انبساط نشان و دل
نشاط نشان باتصال مژده ... متبرک بغلام خامه را رنگین نامه از رامش آگین میگرداند که در زمان محمود و آوان
مسعود ... فرحت آغوش بشارت فیض اشارت بگوش محبان فراموشی فراموش رسانید خاطر مخلصان بدین نغمه
روح فزا خرسند گردانید فرخنده طالعی که قدسیان گوهر انجم بر فرقش نثار ساختند و سبوحیان بوردطال عمره ترانه
فلک از نهال کامرانی بر فوقش آمده و بلال از غایت شادمانی صورت مهد بر آمده و فیض اعجاز عیسوی بدایه گری خود را
عشرت آمود نمود و ید بیضای موسوی از شمع تجلی جمالش روشنی بر خود افزود آفتاب جهانتاب بکمال شوق در صفت
مهرگزید و زهره زلیخا مثال مشتری آن یوسف کنعان جمال گردید **بیت** سزد گر از کمال خوبی او ۞ کند پیر فلک
یعقوبی او ۞ غرض که در خانهٔ شادیانه کامرانی و در بر کاشانه ترانه شادمانی است الله تعالی آن تازه نهال چمن اقبال
را بکمال صوری و معنوی رساناد و ثمرات جاه و مال ثمر داشته بر شاخ چمن وفاکیشان مبارک گرداناد بالنون و الصاد
مراسله سوم در تهنیت صحت از بیماری تحریر یافت الوف حمد و ستایش شافی بیماران و صنوف شکر

نوع دیگر کمترین خیرخواه دولت ابدقرین شمس‌الدین بموقف عرض مقربان درگاه ابهت و اجلال باریافتگان
بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند **القاب بیگم صاحبه** کمترین خانه‌زادان عقیدت آگین محمد امین
بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بموقف عرض محرمان مشکوی دولت و اقبال و حجابان سرادق عظمت و اجلال
نواب قدسی‌القاب سپهر حجاب ملکهٔ دوران صاحب‌الزمان میرساند **نوع دیگر** کمترین داعی دولت ابدطراز
محمد نیاز آداب کورنشات بندگانه بجا آورده بعرض حاجبان سدهٔ سنیه و محرمان عتبهٔ علیه نواب قدسی‌القاب
خورشید نقاب میرساند **القاب نوابینان عظام** پروردهٔ لطف و احسان حسین خان آداب تسلیمات بندگی
سمات بجا آورده بموقف عرض باریافتگان بساط فیض مناط محفل سامی نواب مستطاب جهانبان مآب خجسته القاب
نواب صاحب و قبله میرساند **نوع دیگر** کمترین بندگان عقیدت انتما محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سمات بجا آورده
بعزعرض سعادت اندوزان حضور موفورالسرور نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید اشتهار نواب صاحب
و قبله میرساند **القاب استاد** و انفاس قدسی اساس القبله ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فواضل مقتدای کاروان
منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر آثار کمالات دینی مطلع انوار افاضات یقینی حضرت [illegible]
سلمه الله تعالی مصحوب بارشاد مسترشدان واثق الانقیاد مستفیضان راسخ الاعتقاد باد ذرهٔ بیمقدار بعد ادای
آداب عجز و انکسار که طرز عبودیت کیشان عقیدت اندیش است بعرض فیض اندوزان انجمن هدایت موطن
میرساند **القاب بانی فضل** ذات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و اصول واقف حقائق
معقول و منقول مجمع الفضائل و منبع الفواضل حضرت میان [illegible] مرجع ارباب فضل و کمال باد بعد ادای
لوازم عقیدت کیشی بعزعرض ملتزمان آستان فیض نشان میرساند **القاب مشایخ عظام** اشراقات انوار
خاطر قدسی مآثر مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتناهی وسیلهٔ ارشاد انام واسطهٔ هدایت خاص و عام نگاه بارگاه
صمدیت مقرب بارگاه احدیت حضرت شیخ [illegible] ظلمت زدای خاطر عقیدت کیشان باد بعد ادای آداب کورنشات فراوان
و تسلیمات بیکران بعرض بهره اندوزان محفل فیض آگین میرساند **نوع دیگر** پرتو خاطر قدسی مظاهر سیراب کنندهٔ
متعطشان زلال کمال مجمع افاضات انوار ایزد ذوالجلال فرازندهٔ لوای تصوف و فروزندهٔ چراغ تعرف
حضرت شیخ [illegible] قوم مکاشفات غیبی و واردات لاریبی مرقوم باد بعد ادای آداب تسلیمات بعرض ... میرساند

ف

فن ... اززن
سلاطین ... زیبا
و آراسته و ...
آمده و ...
و آراستگی ... خانه
رامیز ... و ...
... گفته اند که آیین
تازه و رسم نو
احداث کنند

آستان هدایت نشان میرساند القاب پیر و مرشد رباعی ای هادی ارباب طریقت قبلت وی
اصحاب طریقت کربت ٭ کلکت چو خضر آب حیوان سیراب ٭ انفاس مسیح تازه گشته بدمت ٭ میامن اوقات
فیض سمات قبله ارباب تحقیق و کعبه اصحاب توفیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن لطائف قدسیه
معدن معارف انسیه چهره پرداز عرائس مقامات و سمه طراز ابروی کرامات قدوه مسالک حقیقت و ارشاد
پیشوای مناسک طریقت و سداد حضرت میانجیو مد الله ظلاله و نواله و افضاله بروزگار مستمر شده ارسخ الارادت
مستفیضان واثق العقیده متواصل باد بعد ادای آداب بندگی و انکسار که طریقه عقیده مندان عبودیت دثار است
نور افزای ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل میدهد القاب قضات شریعت
پناه و سجاده ملت بیضا بذات با برکات آن مجمع ارباب فضایل مرجع اصحاب دلایل حضرت قاضی جیو زینت
و زینت پذیر باد بعد تشیید لوازم عبودیت و تمهید مراسم عقیدت بعرض باریافتگان آستان سعادت نشان
میرساند نوع دیگر ذات مجمع الحسنات آن سالک مسالک و انصاف ماحی مراسم بدعت و اعتساف
حضرت قاضی جیو باعث نظام شرع متین و موجب قوام دین مبین باد بعد لوازم بندگی و تقدیم مراسم
معروض میدارد القاب صدر رباعی ای صدر نشین محفل عز و جلال ٭ از نام تو زینت یافت توقیع کمال ٭
شد صرف دعای دولت و اقبالت ٭ اوقات حیات اهل فضل و افضال ٭ ایوان عظمت و جلال و
دولت و اقبال همواره بذات با برکات قدوه علمای متبحرین تذکره فضلای متقدمین و متاخرین خلیل خوان
هدایت و افضال مربی طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار المدققین مجمع ارباب فضائل مرجع
اصحاب دلائل وسیله آرامش مفلسان باعث نوازش بیکسان قبله حاجات اهل زمین کعبه مرادات مقبلان
حق بین رحمت اعم فیض اتم ضاعف الله نواله و جلاله مجلی و محلی باد بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت اشتمال
که متکفل حصول امانی و آمال است معروض حاشیه بوسان بساط جلالت مناط میرساند القاب شاعر
زهی چراغ معانی فکرت تو نیر با شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر با نشاط طبع گوهر فشان و ظرافت ذهن فیض
نشان آن هنگامه آرای بزم نظم گستری و رونق افزای مجلس هنر پروری شیرازه بند مجموعه سخن نخل پیوند
مضامین نو و کهن نشاط بخشای غمزدگان و انبساط پیرای لشدگان باد بعد تحریر قصائد شوق تام مشهود خاطر

الهام اثر میگرداند **نوع دیگر** خاطر فیض مآثر آن مبدع قوانین نکات بدیع مخترع ابیات ترصیع فردوسی فصاحت
سحبان بلاغت سیاه سخن شیخ عنایت همواره منبع اشعار تازه مضمون مجمع اسرار بارگاه بیچون باد بعد شرح تعداد
هواعی اشتیاق بکشوف ضمیر فیض تصویر میگرداند **القاب حکیم** ذات مسیح صفات آنکه بهم جراحت
دلخستگان کلید کار فروبستگان مبدع قوانین شفا مخترع آیین دوا مجمع ملکات قدسی منبع معالجات جالینوسی
منشیه ضوابط حذاقت موسس قواعد حکمت وسیله صحت علیلان روزگار باعث تندرستی ضعیفان
باد بعد ایصال دعوات شوق اشتمال بکشوف خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند **القاب اهل نجوم**
لوح خاطر صافی اثر آن آداب آمیز مجلس ارباب تقویم شمع افروز محفل اصحاب تنجیم واقف اسرار حقایق آسمانی
کاشف اسرار دقایق پنهانی برقوم واردات غیبی مرقوم باد بعد ترقیم صحایف وداد مشهود ضمیر صفا
میگرداند **القاب منشی رباعی** ای از تو خجسته گشت آثار قلمها انشای لطایف بود دست کار قلمها
از زیب تو عاریت منشی زبانها وز وصف تو قاصر است گفتار قلمها طغرای فرامین فضل و کمال و عنوان مناشیر دولت
و اقبال بنام نامی اسم گرامی آن سر دفتر منشیان ارباب فصاحت و بلاغت سر حلقه دعا نگاران اصحاب
صناعت و براعت مطلع انوار قوانین بینش و مظهر آثار مضامین دانش مجمع لطف و کرم شیخ محمد
اکرم که دبیر فلک از خامه تراشان بزم فیض سرشت اوست همواره بعنایت ذو المنن مزین و معنون باد
بعد انشای صحایف محمدت و ثنا و املای رسایل دعا منزه از شایبه ریا مشهود رای عالم آرای لطایف
عبارات مخزن و بدایع استعارات را معدن است میگرداند **نوع دیگر رباعی** ای آنکه کلام
از حقایق مخبرها وز کلک تو اسرار دقایق ظاهرها ز الفاظ تو انوار معانی روشن ها وز خط تو نامه فضایل
فاخرها نتایج قلم دربار و خامه زیبا نگار آن قدوه سخن شناسان ارباب بدایع زبده دقیقه یابان اصحاب صنایع
شیرازه بند مجموعه عبارات مخترع قوانین استعارات نخل پیوند تماشای مضامین رنگین شیخ محمد امین الدین
کماله و افضاله موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد بعد ابلاغ رسایل شوق و آرزوی حصول خدمت فیض موصول
مکشوف ضمیر رشاد تخمیر که مظهر انوار ازلی و مصدر آثار لم یزلی است میگرداند **القاب پدر و جد** سایه بلند پایه
انتقاله حقیقی و کعبه تحقیقی افتخار کونین استظهار دارین مشفقی مکرمی حضرت بنعمی جمیع سلامت و اخوانی الی یوم القیام

ملکات جمع ملکه و آن قوتی راسخ است که از مزاولت ناشی شده

نیاز لسجود معبود حقیقی سود لوعه دیگر شرف وروذ نشان مرحمت عنوان ذره را منصب خورشید و مورچه را دولت
جمشید بخشید لوعه دیگر شرف صدور نشان والا شان لازم الاذعان ذره بیقدر جانفشان را همدوش سعادت
دارین گردانید **قانون سوم** در بیان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسند نوازشنامه فیض آمود سرفراز
عنایت شمامه مرحمت نامه فیض آگین امتیاز نامه تلطف قرین صحیفه شریفه گرامی نامه تلطف شمامه رقیمه کریمه
نمیقه انیقه والا رقیمه تلطف طراز رقیمة الوداد نمیقة الاتحاد اخلاص نامه بهجت قرین اختصاص نامه شفقت
آگین بهجت نامه اخلاص آمود اتحاد نامه خلت شمامه نامه بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب مرغوب بهجت اسلوب
رقیمه خلت طراز مکاتبه دلنواز مراسله نشاط افزا نامه دلکشا منشور مسرت پیرا مفاوضه صداقت مشحون مکاتبه
اخلاص مضمون صداقت نامه اخلاص آمیز اتحاد نامه اختصاص انگیز مسرت نامه خصوصیت آگین خصوصیت نامه
بهجت آیین خلت نامه صداقت تزیین محبت نامه اتحاد آگین مودت نامه اتحاد طراز انبساط نامه دلنواز **قانون
چهارم** در بیان وصول مکاتیب دریافت پرتو ورود انداخت ورود نمود شرف اصدار یافت
عز ایراد یافت بهجت افزود مسرت افزای دل اتحاد منزل گردید نشاط بخش دل سعل گردید همدوش بهجت تازه
گردید بهم آغوش مسرت بی اندازه گردید نضارت افزای بوستان خاطر دوستان گشت تسکین ده خاطر حزین
گردید انبساط پیرای خاطر اخلاص اثر گردید باعث سرور و انبساط گردید وسیله نشاط خاطر اخلاص گزین
گردید موجب مسرت و نشاط گشت موجب انشراح سینه مکینه گردید باعث مزید خلت و اتحاد گردید باعث ازدیاد
بهجت خاطر سراپا اتحاد گردید باعث نشاط خاطر اخلاص پرست گردید مفرح دل بود دگری گردید ظلمت
زدای خاطر مهجور مطالعه گردید باعث بهجت و شادمانی هر دل بود منزل گشود خاطر اقرین مسرت و شادمانی نمود
تسلیه ابتهاج خاطر محبت اثر گردید **قانون پنجم** در بیان الفاظ ترقیم مکتوب الیه مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم
قلم مرحمت شیم گشته بود نگارش پذیر خامه مرحمت شمامه گردیده بود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر کلک عطوفت
نصوص گشته بود نگارش پذیر قلم بدائع نگار شده بود رقم پذیر خامه صنایع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی یاب
شده بود نگارش یافته کلک گوهرسلک گردیده بود مرقوم قلم مرحمت رقم گشته بود ترقیم یافته بود نگارش پذیرفته بود اندراج
یافته بود مندرج گردیده بود قلمی بود مرقوم بود مرقومه بود مرقوم نموده بود نگاشته کلک خلت طراز شده بود ارتسام پذیرفته بود

...باره شده بود تحریر پذیرد قلم بهجت تصویر شده بود **قانون ششم** در بیان تحریر حالات گزارش حالی کردم و در بهار
...ن توجه آن قبله آمال نیک منوال است جریان اوقات مقرون بشکر واهب العطایا است احوال این مجال مقرون بشکر
...د متعال است تا آنکه بود این جا و در قرین حمد رب المعبود است مجاری حالات این نواحی مقرون بعنایت
...یزال است و واقعات این سرزمین موجب شکر و ستایش ایزد جهان آفرین است گزارش حالات این نواحی
موجب حمد الهی است **قانون هفتم** در بیان الفاظ امید و توقع که رجاء آمل که مترصد که قوی لا که ما مول که
...ر توقع که مترصد که تمنا که مقتضای عطوفت کریمانه آنکه مقتضای دانش و دوراندیشی آنکه از آنست که
مقتضای عقل دوربین و فهم گزین آنکه لازمه محبت و وداد آنکه طریقه محبت و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص آنکه
...لازمه حرفت آنکه شایسته دوستی آنکه مناسب یکجهتی آنکه سزاوار یگانگی آنکه لایق مودت صمیمی آنکه شایان
...ین مروت و فتوت آنکه اتحاد دلی مقتضی آنست که اخلاص صمیمی اقتضای آن دارد که امید که این حرف پاره
...ند که مسمی بجامع القوانین است بحکم بیت دلنشین **بیت** سخنم قطره بود سمع لطیفان صدف تربیت قطره
از دولت گوهر دانه شدن از صدف است پس تا ابر بهاری آبرو بخش چهره گل و نسیم نوروزی غنچه گشای
منقار بلبل است چون وسمه مشکبار زیب جبین نازنین مقبول خاطر موزون طبعان تعشق گزین و چون صفحه رخسار
نازنینان زیب جبین منظور نظر دانا دلان سخن آفرین باد **بیت** از حرمت آنکه ایزد پاک اگر دست مخالطش

صنعت اظهار المضمر

مصرع	از امیر خسرو دهلوی	مصرع	از مولوی عبد الاحد سلمه الله الصمد
	سخن عشق جز بیار مگو		آه دل من ز چرخ بگذشت
رباعی ۱	آن شاه بتان نمود با حسن و جمال	رباعی ۱	برتر ز حواس و فکر مردم ذاتت
۲	چوگان خط و گوی که آن نقطهٔ خال	۲	بنشسته ز شوق خوش بکنج وحدت
۴	شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق	۴	ذی منتی و ملتزم منت گشت
۸	گفتم که مباد هرگزت بیم زوال	۸	ذی روح و شعور و چرخ و گیتی بصفت

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که منشیان را ضرورت است از کلام ایران [illegible]

فصل در ذکر نامه و پیام

بپایان آمد این دفتر شکایت همچنان باقیست — بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

گفتی ای قاصد که آن مه در فلان منزل رسید — جای او جان منست این گو که اینجا کی رسید

نامه سهل است نوشتن بتو لیکن ترسم — که تو آن نامه نخوانی که درو نام منست

حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد — ز بهر آنکه کمتر باشد از بسیار بنویسد

نامه شوق ترا من مختصر خواهم نوشت — بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت

نامه گر جانان رسد تعویذ جان میخواهمش — در همه غمهای دل بخط الا این میخواهمش

من دانم و دل داند که نامه چها دیدم — صد بار ز بیتابی وا کردم و پیچیدم

لختهای دل بود پیچیده در مکتوب من — از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا

نویسم نامه و از بسکه خون میگریم از حسرت — تو گوئی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد

میکنی بدنام ای قاصد تو محبوب مرا — صد جواب از پاره کردن داد مکتوب مرا

در کنار نامه اغیار یادم کرده — تا بدانم بعد ازین قدر فراموشکاریت

مینویسم نامه مشتاق دیدار تو ام — بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را

این شکایت نامه تا مهر با تنهای تست — انچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت

از دل ما خبر چه می پرسی — تا خبر از تو یافت بیخبر است

قاصد از اینک قلم نومید کردن خوب نیست — نامه ما پاره کردن داشتی گر خواندن نداشت

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید — در حیرتم که جان بکدامین کنم نثار

قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا — تا کشد تهنیه شوقش بسر راه مرا

نتوان نوشت مکتوب قاصد شتاب دارد — دادم پیام آری آنهم جواب دارد

رفت قاصد که برد نامه مرا گفت خموش — این خط نامه سیاهی است که من میدانم

تو دور افتادگان را گاه گاهی یاد میکردی

قاصد اشک نه استاد که پرسم خبری

ز مکتوب دل بیمار آسود

گهی دریای قاصد گاه دریای صبا رفتم

شرح شوقت می نوشتم دیدهٔ خونبار گفت

نوشتم نامه را به کاغذ زرد

چه می پرسی ز من حال دل غم دیده ات چون شد

با اگر مکتوب ننویسیم عیب ما مکن

خبر ز یار نداریم و از برای خبر

آمد خبر وصل و ز خود بیخبرم ساخت

گله در نامه از بیش نگنجد ورنه

قاصد خجل رسیده ندانم چه دیده است

صد نامه نوشتیم جوابی ننوشتی

راه رسمیست دوستداران را

کنم هرگز رقم حرفی ز چشم مست شهلایش

قاصد سپرده ام بدست تو نامه را

شرح حال ما ز عنوان کتابت ظاهر است

بان پیرچشم خواهی گفت از بهر خدا قاصد

در نامه بجانان من هجران چه نویسم

قلم کی محرم و قاصد کجا درد سخن دارد

نظر بنامه این خاکسار نیست ترا

مگر گم کرده قاصد ره که پیغامی نمی آرد

گرم اندوادی دل آمد و بیتاب گذشت

درین کاغذ مگر داروی جان بود

کنم بیطاقتی چندان که از طاقت جدا افتم

بجای سرخیهاش بگذاری که من خواهم نوشت

که هجران حال ما را اینچنین کرد

دلم شد خون و خون شد آب و آب از دیده بیرون شد

در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است

لیکن رفته از نسیم خبری داریم

فریاد که مکتوب تو مشتاق ترم ساخت

از تو دارم بزبانی گله بسیار هنوز

گویا که یار نامهٔ شوقم دریده است

اینهم که جوابی ننوشتند جواب است

که بیاد آورند یاران را

چو نرگس دیده روید از قلم بهر تماشایش

این خط بند کیست مبادا که گم شود

پیش او زنهار ای قاصد زبان دانی بکن

که گاهی ای وفا بیگانه من هم آشنا بودم

جز این که نویسم غم هجران چه نویسم

چرا احوال ما را از زبان خود نمی پرسی

دماغ خواندن خط غبار نیست ترا

کلیم — نامه‌ام را می‌بری قاصد زبانی هم بگو

قزلباش خان امید — هرگز سخن ز شکوهٔ آن بی‌وفا نبود

فرقتی — جان را عوض نامه بقاصد بسپارم

میر ابوالحسن فراهانی — جواب نامه‌ام زان شاه خوبان دیر می‌آید

وله — نمیدانم تسلی چون کنم جان و دل خود را

وله — که خواهد رسانید پیغام من

وله — قاصد آن نامهربان بسیار عاشق دشمنست

وله — با آن یار تغافل شیوهٔ شوخ من بگو قاصد

[illegible] — بقربانت تو قاصد بازگو پیغام جانان را

قاضی نور — قاصدم زنهار پیغام زبانی میدهد

ثابت — در پای قاصد افتم از چشم گر ببارد

عبدالرزاق — کتابت کی تواند داد داد بیقراران را

میرهادی یزدجردی — قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم

اعظم لودخان — بر دیگران نوشت بسی نامهٔ وفا

لاادری — شوق من قاصد بیدرد کجا میداند

ایضاً — از دل بدست راهی میخواهم و دیگر هیچ

اسیر — از برای نامهٔ ما قاصدی در کار نیست

حشمت — حال من دیدست قاصد احتیاج نامه نیست

مخلص — امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند

قدرتی شیرازی — قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد

وله — شکایت شب هجران و فرقت دوری

خامه شد فرسوده ورنه شکوه پایانی نداشت

این حرف در قلمرو مکتوب ما نبود

مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست

جوان گر میرسد قاصد ز کویش پیر می‌آید

که ره دورست و دل بیتابست قاصد دیر می‌آید

به بیگانهٔ آشنا نام من

نامه را گر می‌بری هرگز مبر نام مرا

که من هم ای وفا بیگانه گاهی آشنا بودم

نفهمیدم ز شادی بسکه من از خویشتن رفتم

وای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد

مکتوب دلنوازی پیغام آشنائی

سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را

شکایت شب هجران تمام ننویسم

برحاشیه سلام هم از من دریغ داشت

اینقدر شوق تو دارم که خدا میداند

من نامه نمی‌فهمم پیغام نمیدانم

کاروان اشک ما منزل بمنزل میرود

گر بگویم زنده‌ام بر خویشتن تهمت میکنم

دانستم آن نگار سوادی بهم رساند

خسته را که هجر و وصل تو درمانی نیست

زحد گذشت ندانم کدام بنویسم

اداؤ فہما سرت گردم شوخ تغافل بگویم | کہ نہان کردہ ام در سر نامہ خط نامہ تو را
حسن تو یکی کتاب وارد | در خواندن او کہ تاب وارد
اینجا جواب نامہ عاشق تغافل است | بیہودہ انتظار خبر می بریم ما

فصل اشعار شوقیہ در بیان شوق و آرزو و تمنا

باز آی کز اشتیاق رویت | بگرفت ز خویشتن ملالم
ز حد گذشت جدائی میان ما ای دوست | بیا بیا کہ غلام توام بیا ای دوست
شب عاشقان بیدل چہ شب دراز باشد | تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
بیا کہ بی تو بجان آمدم ز تنہائی | بیا کہ نیست مرا بیش ازین شکیبائی
بیا کہ بی گل رویت بہار دلگیر است | دہان غنچہ ز خشکی چو طفل بی شیر است
بیا کہ نمیرود از ضعف تا در دیدہ | ازان زمان کہ تو رفتی نگاہ بیمار است
بیا کہ وصل ترا از خدا ہمی خواہم | بیا کہ گوش بر آواز و چشم بر راہم
حدیث شوق ہمین بس کہ سوختم بی تو | سخن یکیست دگر ہا عبارت آرائی است
چگونہ ست کہ چہ با جانم اشتیاق نکرد | چہ کارہا کہ بفرسودہ ات فراق نکرد
چون شکوہ کنیم از جدائی | جائی تو ہمیشہ در دل ماست
سر رفت و آرزوی تو از سر بدر نرفت | شد دیدہ خاک و نقش تو از چشم تر نرفت

فصل اشعار فراقیہ

آنچہ من دیدم و من میکشم از جور فراق | کہ شنیدہ است کہ دیدہ است کرا پیش آمد
بہ نیم شب کہ ہمہ مست خواب خوش باشند | من و خیال تو و نالہ ہای درد آلود
رفتی ز بر م عاقبت ای شوخ جفا کیش | از دیدہ برفتی و نرفتی ز دل ریش
در ہجر تو غیر آنکہ ندیدیم ز گریہ | جز اشک ندیدیم کہ کاری برد از پیش
ز ہجران دیدہ ام حالی کہ کافر از اجل بیند | خدا کوتاہ سازد عمر ایام جدائی را

بی روی دلارام دل آرام ندارد	مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
بعد از وفات چون گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گردد غبار من
زرفتن تو من از عمر بی نصیب شدم	سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم
عمریست کزان سرو خرامان خبری نیست	فریاد که دل رفته و از جان خبری نیست
غریب کوی توام با وطن چکار مرا	سپرده ام بتو خود را بمن چه کار مرا
ندانم دل چه شد لیکن زخون دیده دانستم	که مرغی داشتم در آشیان سینه بسمل شد
از صبا شاخ گلی خم شده بیتاب شدم	نازکیهای سلام تو مرا یاد آمد
ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست	من اگر کشته شوم بهتر ازین روزی نیست

فصل اشعار ذکر وداع

امشب وداع یار زمرگم علامت است	شام فراق نیست که صبح قیامت است
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران	کز سنگ گریه خیزد وقت وداع یاران
در وداعش گر زرفتم احتیاج عذر نیست	دوست میداند که استقبال هجران مشکلست
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن	ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
دامن کشان زصحبت من یار میرود	کارم زدست و دست من از کار میرود
شب حرف وداع از لب دلدار شنیدم	آه این چه سخن بود که این بار شنیدم
یارم وداع کرده زآغوش میرود	نامم وداع می برم و هوش میرود
رفتم از هوش وقت رفتن یار	او چنان رفت و من چنین رفتم
روز وداع بایدم اول زجان گذشت	برداشتن دل از تو بیکبار مشکل است
یار در وداع میکند تاب وداع یار کو	وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو
گه رفتن آن سرو بود وداع ما نیامد	شه حسن بود آری بدر گدا نیامد
روز وداع بر سر کویت زخون دل	صد جا نشان دیده پر نم گذاشتم

غافل ز خود شدیم بکویش که وداع — خودرا ز اضطراب همانجا گذاشتیم

بهنگام وداعش میکنم تو عهد دیرین را — چو بیماری که وقت مرگ ایمان تازه میسازد

فصل اشعار از مسافر به مقیم

مشت غبار خود را از کوی یار بردیم — از خاطر رقیبان آخر غبار بردیم

یاد ایامی که در کویت مکانی داشتیم — همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتیم

دل بکوی یار و من از یار دور افتاده‌ام — او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده‌ام

گر خون داغ هجر تو گرید غریب نیست — آزاده کی تو شود از وطن جدا

فصل اشعار از مقیم بمسافر

بسفر رفت ماه پارهٔ من — گردشی هست در ستارهٔ من

یار رفت و اشک از پی میرود — دیده میداند چه از وی میرود

رفتی و بی تو با دل رنجور مانده ام — جسم فسرده ام که ز جان دور مانده ام

از تو نماند تاب جدائی دگر مرا — بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا

با آنکه رفتن تو ز دل می برد قرار — رفتی و بیقراری من برقرار ماند

ما بصد حسرت و درد هم در پی شهر مقیم — آه اگر یار فراموش کند عهد قدیم

چه خوش است اینکه جانان ز سفر رسیده باشد — ز نشاط اشک شادی بر رخم دویده باشد

دیده را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم — در قفای سفری آب بر آیینه زنند

فصل در بیان انتظار

عمر گذشت تا کی در انتظار بودن — طاقت نماند ما را بی روی یار بودن

از بسکه چشم دارم کان مه ز در درآید — از جا جهم چو ناگه آواز در برآید

جانانه بره وفا ندارد — از کوچه انتظار بر خیز

اگر چه وعدهٔ خوبان وفا نمیداند — خوش آن حیات که در انتظار میگذرد

حسرت گردم شکیبا نیست از صد عشوه امید
براه وعده‌ای گل رعنا نشسته‌ایم
ترا چه جرم که حکم غرور حسن اینست
تا صد اگشتیم دانستیم قدر وصل دوست
چشم سفید شد بره انتظار دوست
چراغ دیده براه تو میکنم روشن
نشسته بر سر راه است گریه و آهم
براه انتظارت سوختم تا کی چو نومیدان
اضطرابم نگذارد که نشینم جاسے
تا کی با انتظار تو بودم ز انتظار
در انتظار تو بودم امیدوار امشب
انتظار طلب وعده تکلیف چرا
شبم بگریه و روزم در انتظار گذشت
مهتاب و شراب انتظار است
هر چند که کارم انتظار است
زاهد مگو عذاب قیامت است
بی انگیزی تو بر تن من آتش فراق
بی [illegible] چه سازم چه کنم
کوئی مرا که وصل میسر نشود بصبر
بی تو دلرا هر زمان در هجر حال دیگر است
شب هجران تو از روز قیامت کم نیست

اگر جان بر لبم در انتظارت دیر می آید
تنها بیا تو نیز که تنها نشسته‌ایم
که وعده‌های ترا صد یکی وفا نکند
لذت دیدار را از انتظار آموختیم
فکر منش نبود مرا این گمان نبود
بشرط آنکه نسوزی ز انتظار مرا
بیا که گوش بر آواز و چشم بر راهم
زیا نشستیم و سر بر سر زانو نهم اینجا
انتظارت نگذارد که زجا برخیزم
آیم برون ز خانه و در کوچه بنگرم
نیامدی و مرا کشت انتظار امشب
خانهٔ تست دل ای خانه برانداز بیا
خوشم که روز و شب من بفکر یار گذشت
این روز قیامت است و شب نیست
کار من از انتظار رفته
هجران ندیده که بدانی عذاب چیست
و ز دوری نشینی و نظاره می کنی
چه گفتم آه چه سازم چه کنم
دانسته که صبر میسر نمی شود
روز رنج دیگر است و شب ملال دیگر است
غالبا روز قیامت شب هجران باشد

بی تو ظالم نفس من بشمار افتاد است
ز تو یک نفس که دورم شده صد بلا نصیبم
زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد
شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده ایم
مرگ را تلخ با حسرت دیدار تو کرد
خار در بستر تنهاییم افگند فراق
میگویم و میگریم میگریم و میگویم
شبی لیلی بقوم خویش گفت از درد مجنونی
گویند روز حشر بپایان نمیرسد
سه چیز است آنکه پایانی ندارد
تا چند مرا از خود اید دوست جدا داری
هجران ز زندگانی بیزار کرد ما را
بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود
آنچنان از تب هجران تو بگداختم
دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام
بیدردمن بمحنت هجران مکش مرا
شوقم زبسکه ساخته امیدوار تو
طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد
دردم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید
از بس شمردن غم دیدار کار ماست
زدوست تا بکی نومید برگردد نگاه من

شب هجران چه کم از روز حسابست مرا
من بی تو زندگانی نکنند جز انصیبم
کسی که از تو شود دور اینچنین سوزد
ما را بسخت جانی خود اینگمان نبود
ورنه جان دادن ما اینهمه دشوار نبود
زان چه سودم که تو در بزم گل نسرین داری
بی یار نباید شد بی یار نباید شد
که رسوا کرد ناحق در عرب عشق فلان ما را
صد روز آن یک شب هجران نمیرسد
شب من درد من افسانهٔ من
من هیچ نمیگویم آخر تو روا داری
آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را
خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود
که مرا هر که به بیند نشناسد که منم
شرمنده ام که بی تو چرا زنده مانده ام

رباعی
کز خیل اهل درد همین بنده مانده ام
بی وعده انتظار بهر رهگذر کشم
خواب ناکردن و صد خواب پریشان دارد
کارم بجان رسید بجانان خبر کنید
هر روز در فراق تو روز شمار ماست
و مد شود در انتظاری تا بکی چشم براه من

چه می پرسی ز بیاد کار و بارش … مرا در خون نشانده انتظارش
بدام انتظار او من آن صید گرفتارم … که جانم میرود تا بسرم صیاد می آید
از در نمی درآئی مردم در انتظارت … تا چند در نه بندم تا چند در کشایم
گذشت و سوختم از انتظار و یار نه دید … درین دیار مگر رسم باز دیدن نیست

فصل در بیان اشعار متعلق بقدوم مسافر و مهمان

بگوشم مژدهٔ وصل از در و دیوار می آید … دلم هم می طپید ای سینه امشب یار می آید
قاصد رساند مژده که جانان من رسید … ای درد وای بر تو که درمان من رسید
مژدهٔ وصل توام ساخته بیتاب امشب … نیست از شادی بسیار مرا خواب امشب
بخبر سویم چه آئی ای بسرم پامال تو … باش تا جانم برون آید باستقبال تو
باز مژدهٔ یار وعدهٔ دیدار میرسد … دل در طپیدنست مگر یار میرسد
امروز عجب مضطربم بی سببی نیست … گر یار بسروقت من آید عجبی نیست

فصل وعده و عهد و پیمان

آخر من و تو نه دوست بودیم … عهد تو شکست و من بمانم
ای صبر پای دار که پیمان شکست یار … کارم ز دست رفت و نیامد بدست یار
نابستنی ز اول عهد بستن … چو در دل داشتی جانان شکستن
عهدی که نخست با تو بستم … آن عهد بجاست تا که هستم
گفتی برو بکوی دگر کس قرار گیر … در عهد نامهٔ من و تو این قرار نیست
چه شد عهدی که با من بسته بودی … مرا یادی ترا باشد فراموش
فریب وعدهٔ امروز فردا کار نگشاید … که من امروز فردا را نمیدانم نمیدانم
یکی ده کرده دلم را فریب وعدهٔ تو … بلای هجر یکی دارد انتظار یکی
ما ده لو عده فریبم اگر نیامد آئی … که محنتی بتر از درد انتظار تو نیست

تاب فراق یار نبود صبر کجا قرار کو — وعدهٔ وصل اگر دهد طاقت انتظار کو

تاکی از وعدهٔ وصلم دهی ای شوخ فریب — این سخن را بکسی گو که ترا نشناسد

عشق را کام بعهد رخ گلفام تو نیست — صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست

دیده ام دفتر پیمان بتان حرف بحرف — نام خوبان همه ثبت است مگر نام تو نیست

تا جان بود بتن ز تو دل بر نمی کنم — اول قسم بجان تو آنکه بجان و دل

دل بمهرش چه نهم تکیه بعهدش چه کنم — که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد

ز فریب وعدهٔ امشب تر دیم چشم بریم — که شب امیدواری در خانه باز باشد

ای عهد شکن با تو اگر کار نبودی — کار دل ما اینهمه دشوار نبودی

فصل اشعار مناسب شان بزرگان و عمدگان که کوچکان و متوسلان

شنیده ام که ز من یاد میکنی گاهی — خوش آن گدا که گهی یاد او کند شاهی

دلم خون گشت هان ساقی تو دانی — مرا فانی بکن باقی تو دانی

خوش آنکه تو باز آئی و من پای تو بوسم — در سجده قدم خاک قدمهای تو بوسم

شد آرزوی تو از حد امیدواران را — چه اشتیاق مه عید روزه داران را

چه خوش باشد که بعد از انتظاری — بامیدی رسد امیدواری

غریب کوی توام با وطن چه کار مرا — سپرده ام تو خود را بمن چکار مرا

ذوق الطاف تو ایکاش نمی یافت دلم — یاد هر لطف تو اکنون سبب صد الم است

سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو — تا بر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

فصل اشعاری که بزرگان و عمدگان بفرزندان و نوکران نویسند

این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است — دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند

احوال من مپرس که با صد هزار درد — می بایدم بدرد دل دیگران رسید

ای گرامی خبری نیست که بی تو — عمری بچه خونابهٔ دل میگذرانم

فصل در بیان نصایح و ناسعا و غیرت

شوی همدم پروانه تا سوختن آموزی — با سوختگان نشین شاید که تو هم سوزی

بیمارم و غیر از دل خود نیست طبیبم — او نیز بصد مرتبه بیمارتر از من

چه بخاطر رسید یار مرا — که بهجران سپرد کار مرا

فصل جواب نصایح

من پند کسان نمیکنم گوش — این را به کسی دگر بگویید

ز بی صبری مراد از هیچ یاری بر نمی آید — ز دست صبر هم دیدیم کاری بر نمی آید

ناصحا بیهوده میگویی که دل بردار از او — من بفرمان دلم یا دل بفرمان من است

نمیدانم ز منع گریه نفعی چیست ناصح را — دل از من دیده از من آستین از من کنار از من

فصل در شکر عطیات و حسن طلب و عرض مطلب

بلند مرتبه زان خاک آستان شده ام — غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام

شراب لطف پر و جام سیر ریز و مترسم — که زود آخر شود این باده و من در خمار افتم

احسان دوست در حق من بی نهایت است — من بی زبان کدام یکی را بیان کنم

مرا با همه امیدواری — بنومیدی تسلی میتوان کرد

فصل در محل عذر و اظهار بیگناهی و صلح و جنگ و سختی و درشتی

دگر مرا بچه تقصیر متهم کردی — چه کرده ام که بمن التفات کم کردی

مرا سزاست که میرم ز غم ولی از تو — روا نبود که بر جانم این ستم کردی

نمیدانم گناهم چیست کز من سرگران داری — ستمگر دم قصوری در وفای خود نمی بینم

پس از هزار جفا یک دروغ عذر آمیز — بس است از تو برای امیدواری ما

باش بدخو و ستمگار ولیکن نه چنان — که گناه از دگری باشد و آزار بمن

خبر ز یار گرفتن کجا اسیر کجا — همین بس است که از خویش بیخبر باشد

کدامین شیوه اش را مایهٔ تسکین خود سازم / اگر صلح است میسوزم و گر جنگ است می نالم

آنکه از چشم تو افکند مرا بی تقصیر / چشم دارم به همین درد گرفتار شود

از دو سو صف بسته مژگانت بجنگ استاده اند / صلح خواهند که مردم درمیان افتاده اند

شیوه چشمت فریب جنگ بود / ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

صلح کردم بوسه دهنت / چه کنم وقت تنگ می بینم

فصل در بیان عزلت و قناعت

هرگز هوسی نماند ما را / کاری بکسی نماند ما را

هرکس گرفته دامن سرو بلند خویش / مائیم و گوشهٔ و دل دردمند خویش

ازین خودکام یاران رنگ الفت میپرد ما را / که به صیدهای خشک میخواهند دریا را

بیهوده گم کرده ام که می جویم / درین دیار که بوی ز آشنائی نیست

فصل در بیوفائی و بیدردی و ناانصافی و نازوزودرنجی و تندخوئی معشوقان

تو خود از کدام شهری که ز دوستان نپرسی / مگر اندران ولایت که توئی وفا نباشد

ندانم من ترا در دل چه افتاد / که دادی صحبت دیرینه بر باد

امیدوست ترا بر سر و قیم گذری نیست / از حال دل بیخبرانت خبری نیست

بجفائی که کنی راحت جان است ولی / رسم انصاف مبادا زجهان برخیزد

سنگین دلی ناز تو غلط انده بخونم / حاجت بسبکدستی جلاد ندارم

بحرف تند و تلخ آن لب زجانم سیر میسازد / دم عیسی بمن کار دم شمشیر میسازد

تو شرط یاری و رسم وفاداری نمیدانی / همین دل میتوانی برد و دلداری نمیدانی

یار بی پروا و فریاد دل من بی اثر / هم ز دل فریادها دارم هم از فریادرس

گر بار ترا ز احوال من آگاه نمی بود / در دمن سودازده جانکاه نمی بود

بصد کرشمه و نازم شکار خود کردی / کنون کناره گرفتی چه کار خود کردی

مدتی شد که ره مهر و وفا مسدود است — کسی نرود آنجا نه کسی می آید
صیاد ما بنای ستم تازه کرده است — مرغی که پر شکسته شد آزاد می کند
در دم نهفته ماند که از بیم خوی تو — برگشت هر سخن که بنزدیک لب رسید
خبر درد من بعالم رفت — آن جفاجو هنوز بی خبر است
ز غم کسی ملالم که ز من خبر ندارد — عجب از محبت من که در او اثر ندارد
غلط است اینکه گویند که بدل رهست دل را — دل من ز غصه خون شد دل او خبر ندارد
روا مدار جوانی بمیرد از غم تو — تو هم جوانی و از خود امیدها داری
چو می بینم کسی از کوی او دلشاد می آید — فریبی گر ز بی اول خوردم بودم یاد می آید
چین جبین او در بتیا هم گشود — آه انچه قفل بود که کار کلید کرد

فصل در اشعاریکه لفظا یا معنی یاد و فراموشی دران باشد

گرد از من دل شیفته آنعهد و وفا باز — زانگونه فراموش که بس یاد ندارد
اگر آرد ز من آن بیوفا یاد — من از شادی کنم خود را فراموش
آنکس که یاد او نکنی در هزار سال — روزی هزار بار ترا یاد می کند
رفت تا آن بیوفا از نامه ام شاد م نکرد — من بسی چون عمر یادش کردم و یادم نکرد
عمرها شد که بیکبار نکردی یادم — کس بدینگونه فراموش بیکبار مباد
مگر آب و هوای آن زمین خاصیتی دارد — که هر کس میرود آنجا فراموشکار میگردد

فصل اشعاری که متضمن ذکر شکوه و شکایت و گله باشد

چه جرم کرده ام ایجان من بحضرت تو — که طاعت من بیدل نمی شود مقبول
شرط عشق است که از دست تو شکایت نکنید — لیکن از شوق حکایت بزبان می آید
هزار شکر که ما را سر شکایت نیست — وگرنه قصه جور ترا نهایت نیست
نشین دمی که شکوه ز درد نهان کنم — جوری که کرده بتو خاطر نشان کنم

درشرح بیوفائی نامهربان من ‌ ‌ طومار شکوه ایست زبان در دهان من

با درد هجر شکوه ز جانان نمی کنم ‌ ‌ گیرم همان که وعده نمود و وفا نکرد

از شکوه بس کنم که دل یار نازک است ‌ ‌ خوشی کرشمه نازک و بسیار نازک است

فصل در اظهار دوستی غائبانه و محبت تازه و نهانی و دعوی صدق و وفای شناسائی

نزدیک شد که عشق نهان برملا شود ‌ ‌ چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود

زمانه دشمن و من بیدلم و بخت سیاه ‌ ‌ تو رحم گر نکنی سخت مشکل افتاد است

مرا بکوی تو رفتن چه مشکل افتاد است ‌ ‌ بهر طرف که نظر میکنم دل افتاد است

بهر تو شنیده ام سخنها ‌ ‌ شاید که تو هم شنیده باشی

با خلق آشنا نشود مبتلای تو ‌ ‌ بیگانه باشد از همه کس آشنای تو

میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان ‌ ‌ تا صد هزار بار بمیرم برای تو

فصل اشعار شوقیه شکایت انگیز

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد ‌ ‌ تپیدن دل بی صبر غایتی دارد

نام وصل تو نبردیم بحسرت مردیم ‌ ‌ گنهی را که نکردیم جزا اینهمه داشت

جدائی تو بلاکم باشتیاق تو کرد ‌ ‌ تو با من آنچه نکردی غم فراق تو کرد

تا بکی از بزم وصلت دور میداری مرا ‌ ‌ تا بکی آواره و مهجور میداری مرا

نمی آئی نمیخوانی نمیجوئی نمی پرسی ‌ ‌ چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد

ای یوسف من چیست که از ناز ‌ ‌ دیدار عزیز کرده باشی

فصل در اشعار ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرا مناسب فراق یا ذوق وصال

عید است و دارد هر کسی عزم تماشائی دگر ‌ ‌ ما را نباشد غیر تو در دل تمنائی دگر

بهار رفت و نچیدیم گل از بر روئی ‌ ‌ گذشت عید و ندیدیم هلال ابروئی

عید و نوروز من اینست که پیشم باشی ‌ ‌ چون نباشی تو چه عید است و چه نوروز مرا

همه یار چو از باغ بدر آییم / من و او چون گل رعنا بنظر می آییم

هوا خوش است و مرا در رخ تو گلشن نیست / هوای خوش چه کند هر که خاطرش خوش نیست

دیدیم بی تو جلوهٔ باغ و بهار حیف / گل خنده زد به بیکسی ما هزار حیف

نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما را / تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت ما را

نه گل شناسم و نی باغ و بوستان بی تو / که دیده در نگشاید بدین و آن بی تو

بیا که سیر چمن بی رخ تو جانکاه است / نسیم صبح بر آیینه چمن آه است

هلال عید می بینند و من پیوسته ابرویت / مبارک باد بر تو عید و بر من دیدن رویت

عید اگر نزدیک آمد ما غریبان را چه سود / چون ازان وعدهٔ دیدار می افتد بعید

فصل در واسوخت و کنایات معشوق

تو وفا با دگران کن که من [illegible] گسستیم / زنده از بهر همینم که جفای تو کشم

ما که بگذشتیم ازان گلشن تو شاد نشین / قفل بر در مزن و خار بدیوار مچین

من نگویم ترا بیگانه اغیار باش / گر تو از بود با من هم دو روزی یار باش

دستم نرسد گرچه بدامان تو امروز / دست من و دامان تو فردای قیامت

یکدو روز آنجا نرفتم شد مقرب هر که بود / قرب من معلوم شد مهر و وفائی یار هم

شبها رقیب چند بکوی تو جا کند / او هم بروز ما نشیند خدا کند

با غیر من نشیند و دشنام میدهد / ما را هنوز بوسه به پیغام می دهد

چنان آمیزشی کردست با غیر / که هرگز در دلم سوی او نیاید

خریدار تو بسیارند بهر امتحان باری / طلب کن نقد جان تا قیمت یاران شود پیدا

فصل اشعار رشک

چسان گویم که بی غیرت نمی توانم دید / دگر ان نبود مقتضای غیرت من

ستم رسیده دلی دیده ام و زخم خورده ام / که تند خوی و ستمگر درین دیار یکی

رشک امروز که میرفت ز دنیا میگفت / ای فلک بار مرا بار گرا خواهی کرد

بلاست رشک تو با غیر همنفس چه کنم / اگر صبر نکنم صبر نیست پس چه کنم

نی جور و نی عتاب و نه کین میکشد مرا / با غیر لطف میکنی این میکشد مرا

رشک آن تازه گرفتار توام می سوزد / گر تو حیران شود و تکیه بدیوار کند

فصل مناسب بعضی حالات حسن و تقریبات عشق

تشریف بیاری سوی من چون سر کوی / آنهم بود آن روز که در خانه نباشم

خوش آنکه دید ترا و سپرد جان / آگه نشد که هجر کدام است و وصل چیست

آنچنان بیگانه ام از مردمان در عشق تو / کآشنای من همان ناآشنای من بود

میشود صیاد پنهان میکند آنگاه صید / میکشد آن صید را آنگاه پنهان میشود

ای که گوئی پیش او اظهار درد خویش کن / خوب میگوئی ولی او را نمیدانی هنوز

رسم کجاست این بگو در کدام شهر / دل میبرند و چشم ببالا نمی کنند

روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت / آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم

درد دل من نهفتنی نیست / این درد دگر گفتنی نیست

بگذشت بهار و وا نشد دل / این غنچه مگر شگفتنی نیست

نخواهد رفت هرگز حسرت آن از دل ریشم / که غافل بودم و آن بی وفا بگذشت از پیشم

غمت مباد چه پرسی از شکایت من / دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

یافت از طرز نگاهم که گرفتار شدم / کرد از ناز نگاهی که من از کار شدم

آگه از عشق نبودم که چسان میباشند / بیخبر کرد چنانم که خبردار شدم

بگو تا کی گریزان دارم از تو / گرفتارم چه پنهان دارم از تو

بر سر کوی تو هر گاه رسم گریه کنان / خنده برآمدن بی سبب خویش کنم

خوش آن بیتابی و مستی که گویم عاشقم بر تو / تو خنجر برکشی گوئی چه گفتی من همان گویم

گاه نالیدن خود میکنم اظهار جنون — تا نداند کسی از دست که در فریادم

نه درد میرود از دل نه تاب می آید — نه صبح میشود امشب نه خواب می آید

جانان بسر مزارم آمد — آخر مردن بکارم آمد

در دوزخ عشق میگدازم شب و روز — اینست گناه من که عاشق شده ام

میرود یار چه سازم چه کنم — با دل زار چه سازم چه کنم

فصل در وصف حسن و جمال معشوق و کوتاهی شب وصال

گر سخنے زمن عجب نیست — گر خوبی خود خبر نداری

هنوز طفلی و از نوش و نیش بیخبری — ز عشق من چه که از حسن خویش بیخبری

نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف — مراد عای تو دشنام هر دو باهم سوخت

شب وصال نبود آنقدر که دامن یار — بدست دل دهم و دامن سحر گیرم

ما از شب وصل چه حاصل که تو از ناز — تا بند قبا باز کنی صبح دمیده است

نمیداند کسی در عشق او غیر از خدا حالم — عجب حالی بدی دارم درین سودا خوشا حالم

میخواهد آن نگار که دشنام سر کند — نزدیک شد باین که دعایم اثر کند

شرم وصل امشب زبان را مانع گفتار بود — ورنه بر لب شکوه ها آماده اظهار بود

هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی — میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی

هلال عید را ای ماه بر روی تو می بینم — تو می بینی مه عید و من ابروی تو می بینم

ابرو جدا و چشم جدا در اشارت است — در هر اشارت تو نهان صد بشارت است

مست از سر کوچه گذاری کرده بود — گر حیا مانع نمی گردید کارے کرده بود

بدل زد یا بسر زد یا بپا زد — چه داند کس محبت بر کجا زد

فصل در ذکر آه و ناله و فریاد و غم و درد و گریه

ناله زار است کارم تا نفس باشد مرا — آه هم فریاد هم فریادرس باشد مرا

کارم افتاده بیک آه سحرگاه دگر — آه اگر سینه تحمل نکند آه دگر

ای آه روز کن شب این رنج دیده را — دامن بسوز این شب تار کشیده را

ای جرس تا بکی از ناله گلو پاره کنی — کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

سیل اشکم رفته رفته در گلو زنجیر شد — طفل دامنگیر ما آخر گریبانگیر شد

سیل اشکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن — بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن

عشق مهمان شد و آهی بجگر نیست مرا — چه قدر غصه توان خورد ز نا داری دل

گریهای خانگی دل را تسلی بخش نیست — در بیابان میتوان فریاد خاطر خواه کرد

هرگاه که دل عازم راهی شد و برخاست — آه از پی او از پی سیاهی شده برخاست

تنگ آمدم ای ناله دلخواه کجایی — فریادم از دست تو ای آه کجایی

نالهٔ دل شد اگر باعث دردسر تو — دست دل گیرم و بیرون روم از کشور تو

فصل در بیان قرب معنوی و اتحاد صوری و لطف نهانی

ز بس لبریز مهرت شد در و بام — نمی گنجد دگر در هم رنگ تو

من نه حریف وعده ام طاقت انتظار کو — تا با جل بسیار کشش بجان امیدوار کو

چه غم ترا که دل من نشانهٔ در دست — ترا دلی است که فولاد پیش او گرد است

فصل در ذکر سراغ و جستجوی گم گشته خود

کجایی گنج پنهانی کجایی — بمعموره بویرانه کجایی

ما راه بدم گم گشته خود هیچ نبردیم — از یار به پرسید سراغ دل ما را

فصل در بیان خواب دیدن معشوق

چشم عاشق خاک کوی دلستان بیند بخواب — هر چه هر کس در نظر دارد همان بیند بخواب

بغیر من که ترا خواب دیده ام امشب — ندید دولت بیدار را کسی در خواب

دوش خود را سر بدامان تو میدیدم بخواب — کاشکی میمردم ترا بیدار کردم خویش را

چه شد کافتاده‌ام دور از بر تو
طپیدن هست گر بال و پرم نیست

کجا روم که ببینم ترا نمیدانم
بجستجوی تو امشب بخواب میرفتم

شب بخواب دیدمت به بر خویشتن ولی
آن بخت کو که راست شود خواب عاشقان

شبی که یک جلوه بخواب آینه‌یار شدم
طپش دل ستمی کرد که بیدار شدم

فصل در بیان بیقراری و ترغیب صبر و تسلی

وقتست یا گذاری بر دیده سفیدم
تا کی بحیله دارم صبر گریز پا را

چون صید زخم خورده و صیاد در قفا
من بیقرار و یار ز من بیقرارتر

دلم از سینه به تنگ است خدایا برهان
هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

دلی که افسرده شد از سینه برون باید کرد
مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت

قیامتم بسر آورد شیون بلبل
ترا که گفت گل بر مزار افشانی

زنده‌ام کن که روم باز بقربان سرت
تا بکی صبر کنم روز قیامت دور است

فصل در ذکر حسرت و محرومی و حیرت و سرگشتگی

خبر من برسانید بمرغان چمن
که هم آواز شما در قفسی افتاده است

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ
کای وای ز محرومی دیدار دگر هیچ

مدتی شد که ز خاک قدمت محرومم
در میان من و او بوسه به پیغام فتاد

ما را ز خاک کویت پیراهن است بر تن
آنهم ز اشک حسرت صد چاک تا بدامن

در حیرتم که دیده از و بر نداشتم
دل را چگونه برد که چشمم خبر نداشت

از حسرت جمال تو ای برق خانه سوز
آئینه وار پشت بدیوار داشتم

بعالم هر کرا بینم بدل درد و غمی دارد
ز دست غم منال ای دل که غم هم عالمی دارد

چسان دل را نگهداری کنم از چشم عیاره
که دزدد از سواد دیده آهو سیاهی را

فصل در بیان بهار و ساقی و می و مطرب و ابر و باران و سیر باغ

از سنگ کودکان سر ما لاله زار شد / خط شکسته بود اگر سرنوشت ما

فصل در بیان صفت عیبهای اجزای حسن

لکنت فای وعده چو آن شوخ سست نیست / لکنت گواه اوست که قولش درست نیست

نه از ناز است دیر آید سخن از لعل او بیرون / سخن اول نمیخواهد که از لعلش برون آید

ز لکنت نیست گر حرفش به تمکین آشنا گردد / سخن بر گرد لب صد بار گردد تا ادا گردد

از آبله بر برگ گلت نیست نشانها / بر روی تو جای نگهاست که [illegible]

بیک چشمی جمالت را زیان نیست / که زیبا تر بود تصویر یک چشم

این از همه طرفه تر که از باده حسن / یک چشم تو مست است دگر چشم بخواب

فصل در اشعار دل و دیده و آه و درد و عشق

من هرچه دیده ام ز دل و دیده دیده ام / گاهی ز دل بود گله گاهی ز دیده ام

داشتی در دل که جانم را بسوزی از فراق / عاقبت کردی بجانم آنچه در دل داشتی

چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد / که نارسیده قیامت دلم قیامت کرد

یاد رخ تو از دل محزون نمیرود / این عکس بین که ز آینه بیرون نمیرود

رباعی

دردلم از شمار دفتر بگذشت / وین قصه به مفصل و مختصر بگذشت

اینواقعه در جهان شنیدست کسی / من تشنه آب و آبم از سر بگذشت

چون شمع تا فتاده به نزهت گذر مرا / در اشک و آه زندگی آمد بسر مرا

دلرا نوید آمدن او نمیدهم / ترسم بحال خود نگذارد دگر مرا

روز مرا ساخت چون شب تیره آنماه از فراق / چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق

الهی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را / وگرنه عشق را ناپید کن یا عشقبازان را

دلها همه مجروح فتادند بیک سو / این کوچه آن شوخ ستمگار نباشد

وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش / لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

فصل در عیادت و تعریف و ذکر طبیب و بیمار

از روی لطف دستی بر دلم نه	ببین کز دست تو چون میطپید دل
طبیب ما یکی نامهربانی است	که گوئی هیچ رنجوری ندارد
دست ترا طبیب گرفت از پی علاج	این دست را مباد بآن دست احتیاج
عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد	طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد
جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست	که تیر غمزهٔ او هرچه کرد پنهان کرد
پریشان روزگارم طرهٔ محبوب میداند	بلی حال پریشان را پریشان خوب میداند
ز مردم درد چشمی میشنیدم	کنون آنرا بچشم خویش دیدم
تب دور ز جسم ناتوانت بادا	جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرم آید	درد تو نصیب دوستانت بادا
صد شکر که گلشن شگفته تنت	صحت گل عیش ریخت بر پیرهنت
تب را بغلط بر تو ره افتاده ز شرم	مستی عرقی گشت و چکید از بدنت

فصل اشعار مکتب و ادیب

ماه من در مکتب و من بر سر ره منتظر	ای معلم یکزمان آن سرو را آزاد کن
ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق	او بصحرا رفت و ما در کوچه ها رسوا شدیم
نمیدانم که دادای تند خو تعلیم بیدادت	تو هرگز اینقدر بدخو نبودی کیست استادت
ز قید مکتب اندوه آزادم بحمد الله	ز خوشحالی دلم طفل معلم مرده را ماند

فصل در اشعار متفرقه شعرای متقدمین و متاخرین بمضامین گوناگون

زلفی که بپای من طرف بناگوش فتاده	شامی است که با صبح بهم آغوش فتاده
مانده از اندیشهٔ آن زلف و کاکل در دلم	فکر چون بسیار در دل ماند سودا میشود
بروز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد	صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد

انس با آئینه‌اش از بهر دیدار خود است ❊ این جوان نازنین شاید گرفتار خود است

خواستم دست ز صحرای جنون بردارم ❊ خار دامن بگرفت آبله در پا افتاد

شمع میگوید با اهل بزم با سوز و گداز ❊ سر بریدن پیش این سنگین دلان گل چیدنست

چند بسینه درکشم آه جگر شگاف را ❊ ضبط چسان کند کسی خنجر خوش غلاف را

کمبوچگان چو گل انار اند ❊ خوب اند و خوش اند و بو ندارند

گر نمی پرسی که یاری داشتم حالش چه شد ❊ خستهٔ من نیم جانی داشت آن هم خشک شد

نازک بدن چنانکه اگر بگذرد بر آب ❊ چون پای بر حبابه نهد آبله فتد

شوق زلفت تو نه تنها دل ما شیدا کرد ❊ هر که این سلسله را دید جنون پیدا کرد

عجب پیچ و تاب افتاد زلف همچو زنجیرش ❊ مگر دست قضا لرزید در هنگام تحریرش

نه زلف است اینکه بر گرد رخ دلدار میگردد ❊ سیه ماریست پنداری که در گلزار میگردد

زلف بر رخسار کاکل بر قفا افتاده است ❊ مرغ دل را پیش و پس دام بلا افتاده است

از کاکل تو کیست که دل پاره پاره نیست ❊ گر منکری گواه برآریم شانه را

شاخ شکسته گل ندید بیک زلف یار ❊ هر جا شکست خورد گل آفتاب داد

خطت دمید و مطلب عاشق تمام شد ❊ ای ترک من مناز که ترکی تمام شد

قاسمی — آصفی — غنی — فرد — فرد — کلیم

تمام شد کتاب انشاء خلیفه در مطبع دار السلام دهلی بسعی
عنایت حسین باهتمام نور الدین احمد لکهنوی
در ماه جنوری سنه ۱۸۴۹ عیسوی مطابق ماه
صفر سنه ۱۲۶۵ هجری علیه
طبع پوشید